اللہ نور السموات والارض

ایں کتاب مستطاب مسمی بہ تصنیف حضرت مولانا عبد الرحمن جامی



ایں کتاب مستطاب مسمی بہ تصنیف حضرت مولانا عبد الرحمن جامی قدس اللہ

[illegible]

تاجر کتب دہلی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه کس را بدرت التجا | کعبه دل را ز تو نور و صفا

از حشمت کعبه سیه خانه ست | در حرم پاک تو کاشانه ست

نام همین بر حجر الاسودش | داغ جبین تو بود بر یدش

ای که بیت واسطه بود ما | خانه تو کعبه مقصود ما

شد حرمت بیت باغ جهان | خانه تو چشم چراغ جهان

کیست که پروانه این خانه نیست | واله و سرگشته و دیوانه نیست

خانه تو دیده هر سعیدیست | مردم دیده حجر الاسودیست

صحن سراپرده بیت حرم | لا هست ز سرچشمه بحر کرم

پیش الطاف دل ظاهر ست | نیست درین باغ خطا غایب ست

سوی تو باشد همگی سعی ما | غیر تو ما را نبود مدعا

شاهد حسن تو ز روز ازل | بود به مشغلهٔ خود بی بدل

خواست که ظاهر شود از هر لباس | جلوه سجده کند بی قیاس

غنچه صفت چون نسیم حیات | چشم گشادند ز نبات و نبات

طرح گلستان جهان تازه شد | با غنچه صبح پر آوازه شد

گلبن امکان چو شگفتن گرفت | بلبل جان حمد تو گفتن گرفت

نیست ز تو یافت نشان وجود | نیست شود باز بجائی که بود

چون ز ازل ملک دو عالم تراست | شاهی آن نیز مسلم تراست

عزت و خواری دو پسر که هست | هست کن و نیست کن هر چه هست

بر کمر کوه جواهر کشان | وز گهر ابر زد ابر فشان

میوه مرطوب دهد از چوب خشک | خنده دهد به نی رنگ بگل بوی مشک

غیر تو کس مالک این کون نیست | جمله توئی ورد و جهان غیر نیست

این دو جهان غرقهٔ آلای تو | کون و مکان قطره دریای تو

مبدع اشیاست الهت | عین وجود آمده ماهیت

جمله ذرات نمود تو اند | پرتو خورشید وجود تو اند

هستی هر نیست شد از هست تو | بود وجود همه در دست تو

انچه نمود ان ظهور تو بود | بود تو عین تو جمله نمود

تو قدم خود تخصادی برون | پر ز تو افاق درون و برون

مرتبه ذات تو بیش است ازان | کاو رمرتش نطق بسلک بنان

حمد تو از حیطه لفظ است بیش | ناطقه افکنده سر عجز خویش

وه چه عبارت که بفهم کسی | هم نرسد گر بدهد جان بسی

عقل و خرد مانده بپای دلیل | کی رسد انجا که نشد جبریل

گر بقدم بانگ زند مور لنگ | لی مسیحا رسد او پی درنگ

در رخ گل چهره کشای تو | داده گواهی بخدای تو

پیش جلال تو زمین و زمان | ذره صفت در ته نه آسمان

در صد ذتابش خورشید ماه | چیست درخشنده کی برگ کاه

احسن ما هستم به دو الیم | ذکر جمیل تو لی المنعم

چون نعم اوست برون از خیال | کیف بود هیئة لسان المقال

نعمتش بیشتر از شکر هست | شکرم هم از نعمتهای خداست

گر چه زبان صد بود م پیش یکی — شکر وی از صد نتوانم یکی

پس نتوان شکر گذاری تو — گر چه بود شکر بیاری او

ز دست توانا و دل و دین خوشم — شکر ز کدامین کرم او کنم

گوهر جان در صدف تن نهاد — نور مرو در دل روشن نهاد

داد مرا نعمت توفیق حج — من قرع الباب و لج ولج

داد مرا در حرم خود مقام — ساخت مرا طایف بیت الحرام

محمل ظهلیش بسر من فگند — داد رهای دل و جانم ز بند

این بود از فرط عطا و کرم — کو چه منی باو دهد در حرم

بر در ارباب کرم منع نیست — خواه درون رو خواهی بایست

این نبود خانه اهل مجاز — کافست گهی بسته و گاهی فراز

این حرم محترم کبریاست — مخزن او خلوت خاص خداست

از در درگاه کریما چه باک — گر همه آفاق در آید چه باک

لیک بود زاد یا و شرط راه — چه در درویش چه ایوان شاه

ره نه نهد آنکه ندارد ادب — کس ببرد ره پی بی در پی طلب

ما قدم خود نه نخود سوده ایم — پی طلبی راه نه بیهوده ایم

میر شکاران نزند طبل باز | باز نیاید بسر دست باز

تا نرسد بانگ صفیری بگوش | مرغ نیاید بچمن در خروش

داعی خود داد بخود راه ما | منظر خود ساخت نظرگاه ما

ما همه مهمان خود میزبان | به که فضولی نکند میهمان

آنکه درین خوان کرم ساخته | قوت دل از خون جگر ساخته

دل که نه پرورده بخون جگر | پر شود از خاک چو عضوی دگر

آنکه نه از گوهر گنجینه ساخت | کعبهٔ جان در حرم سینه ساخت

هر که بعالم همه مشتاق او | از دل و از جان شده مشتاق او

آنکه هر روزه رقیب منند | در طلب وصل حبیب منند

آنکه رقیبی دهدش خار خار | شهره نیابک ز در افغان زار

منکه ندارم بجهان جز رقیب | چون نشوم سوخته چون عندلیب

هر دو جهان بر کنم از دود آه | تا نکند کس برخ او نگاه

در سر هر کوی غباری شوم | از پی هر دیده نثاری شوم

چون دیوانه دوم کو بکو | عربده با خلق کنم رو برو

گر چه کنم همچه قصد هلاک | چون نشوی یار من از من چه باک

تا کی و تا چند ازین گفت و گوی — صورت غیر از نظر من بشوی

گفت تو باشی من و من با تو — باز کنم دیده روشن بتو

هر چه بجز تو همه مستور ساز — بلکه خودی هم ز خودم دور ساز

تا نگرم هم بتو دیدار تو — سیر کنم در همه اطوار تو

تا شود این پرده هستی جدا — کس نشناسد بخدا ای خدا

آه که این پرده مرا کور کرد — زخم بچشم زد و ناسور کرد

چونکه نیم محرم دیدار تو — می نگرم بر در و دیوار تو

خانه تو خانه چشم من است — زانکه جهانی همین روشن است

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم

وقتی ازین پیش درین کو مقیم — بی دل بود چو در یتیم

آنچه زمینی است که عرش برین — رشک برد با همه رفعت برین

نخل نبی سر زده آب و گل — کش ثمره بود همه جان و دل

رسته ازین باغ گلی بس عجیب — آمده روح القدسش عندلیب

سرو قدی سر بفلک افراخته — سایه بفرق ملک انداخته

لال ازو طوطی شکر شکن — آمده با روح قدس در سخن

علت غائی همه عالم اوست — سرور اولاد بنی آدم اوست

واسطه فیض وجود همه — رابطه بود و نبود همه

مانده همه جا اثری روی او — هر دو جهان قیمت یکموی او

تا زده بر تخته مکتب رقم — بر خط پیشینه کشیده قلم

ای شرف عرش به نعلین تو — ای گهر فقر و فنا زین تو

پیشتر از آمدن زر ز کان — سکه تو بود بعالم روان

خطبه دوران روز بنام تو بود — گر زبان بود نه گفت و شنود

این همه بر اهل بصیرت عیان است — گشت نیاز تو مشعر بران است

دولت پیشینه همه سر بسر — کرد ظهور و سر آمد دگر

نوبتی دولت تو تا ابد — نوبت پیغامبری تو زند

هر نبی از دو هر که دامن فشاند — دامن او آتش معجز فشاند

معجز تو تا ابد چونکه هست — رونق کار تو نیابد شکست

آنکه شرف یافت پدیدار تو — جان چه بود تا کند ایثار تو

ما نه تو دیدیم و نه آن کو تو دید — پی دگری هم که بآنکس رسید

خود بجو داز تو بجالی خویشم — پیش نظر از تو تمنالی کشیم

محنت مجنون و غم کوه کن | این ز نظر خواسته وان ز سخن

باز تو محروم نزاد از تو | گشته چنین عاشق جان باز تو

تو همه لطف عطا و کرم | چشم رضا خون تهی از بهم

نحنی از افسانه او لب مسند | کو دل تو باز رهاند ز بند

آنکه باوار دل از تو ربود | روی تو زا او از تو خواهد نمود

در منقبت خلفاء الراشدین و ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین

مخترع عالم کون و فساد | چار گهر در کف گیتی نهاد

خاک نشینان که شدند استوار | داد قوام همه شان زین چهار

چونکه بنا است همه زین چار چیز | خانه دین گشت ازین وضع نیز

عنصر دین آمد ازان چار یار | عنصر هر چیز چو باشد چهار

رشته جان راشده هر یکدری | هر یک از ایشان بمثل عنصری

آنکه از وسکه دین شد درست | داد گواهی به نبوت نخست

بس که بجان بود هواخواه یار | آمده از ارکان هوا در شمار

محو شد از خویش بمیان هوا | آنکه اقدس وادی الطوی

وانکه از نجم من فساد سوخت | آتش قهرش بعید بر فروخت

نور ده وکرد و دشد خوست | کرد مثل خواهش آتش نکوست

قول نبی داد همین زاز واج | جنت نازا عم آمد سراج

آنکه حیا گشت بر وبش نقاب | وز عرق شرم شده عرق آب

نازو از وگشته گلستان وبن | صافی پاکیزه چو ماه مبین

وانکه چو خور بر فلک چار مین | تافت بر آفاق ز نور یقین

مرتبه خاک از وشد زیاد | کو واهش داد فلک ایباد

روی زمینش همه زرنگین | محور خسرخ آمده قطب زمین

مخزن اسرار البیت خاک | سر ز سمک بر ز وشد تا سماک

چونکه علی داشت بخاک انتساب | کرد نبی کنیت او بوتراب

وه که ازین خاک چه گلها دمید | نکهت فردوس بعالم وزید

گلشن فردوس ریاض باشت | در بر آن روضه نیاید زشت

سنبل گل ریحان زینب زمین | موی حسن آمد و ابروی حسین

کی مه و خورشید بچرخ کهن | بود بخوبی حسین و حسن

ان نه نهالند که روز دین | تازه رویند از گل و یاسمن

هر دم ازین باغ بری میرسد | تازه ترا زتازه تری میرسد

تا که ہاشمی عشرتان بسته شد ... وه چه عجب بسته گلدسته شد

آن دو ده دو هیچون برج فلک ... نظم جهان واه بستا تا سمک

بازار آن غنچه خوقی کفن ... رسته گل تازه و نرچون سخن

گلشن دین یافت ازان زیب و زین ... گلبن توحید علی حسین حسینا

سر زد از و یا ز نهال عجیب ... داد ثمرهاے علوم ادیب

شد صدف گوهر عالی فرش ... ساخته شهری که عدے شد دو ش

گلکه در روی زمین حور فرشت ... از دم عیسی نفسی یافت رست

یا ز شگفته گلے از باغ او ... دیده جلا دیده ما زاغ او

بسته و ہان دگران انگشت ... غنچه شد دان همه را او شگفت

صادق صدیق بصدق خبر ... ناظر و منظور بحسن و نظر

بازازان گلبن عالی تبار ... وه چه رطب بود که آمد بهار

کاظم ولایت شده شیرین از و ... یافته تمکین عجب این از و

آنکه ببرد از دلی اغیار بیم ... کاظم غیظ است بخلق کریم

باز دمید از چمن او گلے ... کامده روح القدسش بلبلے

خاک خراسان شده او مشکبو ... خالق بان بو همه درخت جو

دم چه زنم از صفت بحیدیش — واد پیمبر خبر از مشهدش
خلق محمد کرم مرتضی — هردو عیان کرده علی رضا
باز از ان طینت عنبر سرشت — جلوه گری کرد گلی از بهشت
برده بتقوی کرد از ما بقی — شهرت از ان یافت بنام تقی
سر زد از و باز علی منظری — در صف شیران وفا صفدری
زنگ زداو دل هر متقی — گفت او گشته از از و نقی
زاده از ان زبده پیغامبری — محسن و احسن حسن عسکری
گنج سخاکان وفا دکرم — سایه ده طوبی باغ ارم
باز چگویم چه گلی زو دمید — وه چه گلی گلشنی آمد پدید
نکهت او پرده زدلها کشان — پر شد از و دامن آخر زمان
قاتل دجال بشمشیر کین — تا دم عیسی نفسش هم قرین
هادی دین مهدی آخر زمان — خلق جهان یافته از وی امان
لفظ اول چو باخر رسید — کار بدایت بنهایت رسید
هر یک از ین گوهر گیتی فروز — داده بشب روشنی نیمروز
سلسله شان سلسله من ذهب — هر یک از ایشان عجب من عجب

گفت نبی کز پی ظلم و فساد / روی زمین پر کند از عدل و داد
رشته که از حق به نبی بسته شد / باز بآن سلسله پیوسته شد
هر که بآن سلسله پیوسته شد / از ستم حادثه وارسته شد
من که در آن روضه ریاضت کشم / زان گل و گلزار ببوی خوشم
نکهت او عطر کفن بس مرا / خار خسش سرو و سمن بس مرا

در ترتیب این بنای عالی که مثال عرش متعالی است.

حرف شناسان خط شوق و بیم / راز گشایان کلام قدیم
نکته گذاران فروع و اصول / سلسله در آن حدیث رسول
هر یک از ایشان زده رای دگر / بسته درین پرده نوای دگر
رشته اگر پیش دگر اندکی است / چون بسر رشته رسیدن یکی است
طایفه کز سخنان اگهند / راز گشایان کلام اللهند
چون گهر سحر یقین سفته شد / در صفت کعبه چنین گفته شد
پیشتر از خلق جهان چون حباب / بود اساسش متمکن بر آب
سال چو بگذشت هزاران برین / منبسط از مایه او شد زمین
هست نخستین که بنا کرده شد / کعبه بود کز پی ما کرده شد

کرد وی از هر طرف اللهان　　طوف کنان بر صفت اهیان

لنگر بران سطح زمین خلق گشت　　بود دگر جمله عدم کوه و دشت

دهشت سهمن که تمکن وراب　　هیچ اثر نه ز جهان خراب

آنکه ازان یافت زمین انبساط　　منزل و عشرت شد و بزم نشاط

فرش زمین چونکه شد انداخته　　کار خلایق گشت ازان ساخته

گشت مکان حرم کبریا　　کرد خدایش لقب ام القری

از پی تمکین زمین ذو الجلال　　کرد بهر سو متمکن جبال

کوه نخستین که بروی زمین　　یافت تمکن چون خاتم نگین

بود سما جبل بو قبیس　　ارفع و اعلا جبل بو قبیس

اصل بنا چونکه شد اول باب　　چون نشود جمله بناها خراب

نقش پدا است سراسر جهان　　خواه زمین گوی و خواه آسمان

گشت چو بر آب زمین را مکان　　آدم خاکی بسرشت شد ازان

طینتش از روح روان ساخته　　سایه نگلدار جهان ساخته

در حرم خلد بسی او وسال　　بود بذکر احد ذو الجلال

عاقبت از خلد برین دور ماند　　غمزده و واله و مهجور ماند

بهر تسلی وی آمد فرود ‌ ‌ ‌ کند با قوت ز چرخ کبود

یافت بران عرصه تمکین که آن ‌ ‌ ‌ کعبه ما را بود اکنون مکان

کرد وی از غایت شوق نیاز ‌ ‌ ‌ طوف کنان گشتی و کردی نماز

گرچه بهشت از هوس دل بهشت ‌ ‌ ‌ باز هوس کرد بسوی بهشت

بهر چه الله که حین هلاک ‌ ‌ ‌ خاک رسانید در آخر بخاک

بود از آن خاک تن خاکیش ‌ ‌ ‌ کرد همان پاک ز غمناکیش

کی شود القصه درین آب و گل ‌ ‌ ‌ خبر وطن محنت غربت ز دل

چونکه فرستاد ند شنید آن خلیل ‌ ‌ ‌ خانه بنا کرد بامر جلیل

گشت چو مشغول بکار بنا ‌ ‌ ‌ دست بکار و بزبان در ثنا

شیره جان آب گلی از دل است ‌ ‌ ‌ کار دل است این و نه کار گل است

دیر بنا یافت گل این مرغزار ‌ ‌ ‌ تازه شود لیک بهر نوبهار

خانه چو شد رست بسنگی دگر ‌ ‌ ‌ بهر نشان خواست بسنگی دگر

تازه گلی رسته ز باغ جهان ‌ ‌ ‌ روشن ازو گشته چراغ جهان

کرد ندائی جبل بوقبیس ‌ ‌ ‌ از پی آن نعره شنیدی اویس

تشنه چو کردند بطوفان جهان ‌ ‌ ‌ باز شد آن خانه سوی آسمان

گفت که آن خانه که جبریل برو | سنگ از آنم بودیعت سپرد
باز ستانید ودیعت زمین | باز نهد پس بحد خویشتن
ذره بیضاست در اصل خود شمر | آنکه تو خوانی حجر الاسود شمر
قول رسول ست گزین پیشتر | بود درخشنده چو قرص قمر
پرتو دلها چو برد افتاد | یافت ز دلهای سیاه این سواد
بر وی ازین کو اثرها رسید | تا چه اثرها بدل ما رسید
این گهر از جمله گهرها جداست | گفت پیمبر که یمین خداست
کار چو بر وجه صواب آمدش | اذن فی الناس خطاب آمدش
خانه دل چون نبود زاب و گل | داد اذن تا شنود گوش دل
هر که در اصل آب و در احرام بود | زمزمه صیت اذانش شنود
پس شنوند دلبستانبنده کی | ساخته از سر قدم بنده کی
خلق از آن روز قدم سوده اند | بی سبب این راه نه پیموده اند
آنکه بره گم شده و بیکس است | بانگ خلیلش جرس ره بس است
چون ولی عهد شد ابن زبیر | کرد در اقوال و در امثال سیر
ساخت حدیث نبوی را دلیل | خانه بنا کرد بوضع خلیل

باز چو حجاج درآمد بخبث   قاعده بنهاد بجای قریش

گرچه برد دست بر اجنبی   عاد کما کان بعبد النبی

ریخته و ساخته شد چند بار   کیست که آگه بود از سر کار

در بیان اسرار کعبه مشعر ذکر قبله ظاهرست و سجده غایب

کعبه بنا گشت که روی نیاز   سوی وی آرند کسان در نماز

سجده که آن باشد و مسجود حق   معبده آن باشد و معبود حق

نایب حق آمد و ظل خدا   سایه نباشد ز صاحب جدا

سایه صفت رنگ سیاهی در او   تافته انوار الهی بر او

دل که بود پردگی بزم خاص   یافته از قید تعلق خلاص

طاعت او نیست بغیر از شهود   فارغ ارکان رکوع و سجود

فی جهة روی وی و نه باین   قبله او در همه آفاق عین

او چو ملایک بخدا مشتغل   بی جهتی واسطه آب و گل

کعبه ولی قبله ظاهر بود   سجده گهی غایب و حاضر بود

در حرم کعبه و اطراف او   هر که کند جا چه بد و چه نکو

گر همه خاریست بجای حجر   کی خورد انجا غم تیر و تبر

کس نتواند که زند گل برو | گرد دو انجا زند بده فسر
نشئہ روح ارسید نہادل ست | سنج زمزم بجهان این گل ست
جمع در و این همه حالات دل | حاصل از و اصل کمالات دل
هیچو دل خلق که در هیچ حال | مانده به بیرون ز مضیق خیال
نیست در انجمن آن شمع نور | یک نفس از گردش پروانه دور
تا بخلافت علم افراخته | کار دو عالم شد از و ساخته
آب حیاتست و بد زندگے | پاک کند نفس ز هر گندگے
هر که رسیده بوجود از عدم | از پی او رفته قدم بر قدم
هیچ نبی هیچ ولی هم نبود | کو نه برین در رخ امید سود

در تعریف مکہ معظمہ کہ خیر البلاد است و منتہی ہر بند و آزاد است

مکہ کہ شد قبلہ اہل نجات | حرسها الله عن الحادثات
طعنہ بر اکسیر زند خاک او | کحل جمل ست خس و خاشاک او
ریگ زمینش چو نجوم سماست | گم شد کان زابتقین سماست
جنت کہ بی ذرع و زرع گشت | جمع در و گشته نعیم بهشت
گل نه و باد سحرش مشکبو | می نه و میخانه پر از ها و هو

ذرع نه و مزرعش و دانه بخش	عرش نه و طوبی او سایه بخش
باغ نه و میوه او حاضرست	راغ نه و سبزه او ظاهرست
لاله نشکفته در وی چراغ	در دلش از حسرت او مانده داغ

در تالیف این نامه و تصنیف این نسخه گرامی

بود شبی همچو سحر زلف یار	مشک فشان همچو نسیم بهار
یافته جانها کام مقصود خویش	شکر کنان بر در معبود خویش
ناگهم اندیشه گریبان گرفت	تا سحرم فکر رگ جان گرفت
حیرت بسیار مرا رو نمود	بوالعجب هایی خیالم فزود
کین که اساس ست بدین محو ناز	کامده مهر فلکش اهل راز
تکنه درین گردش سکار چیست	باعث این گرمی بازار چیست
چیست که با این همه بیگانگی	یافته منصب پروانگی
سعی نواز چه قربان پیست	رمی حمار و تن عریان چیست
عقل که مانده پس دیوار دین	کی شود آگاه ز اسرار دین
دل که در و تافته نور نبی	نیست ز اسرار خدا اجنبی
آنکه دل از ملهم غیبی شنفت	یکیک از زبان باز گفت

طبع که در نظم سخن سنج بود / نقب زن ساختن این گنج بود

طوطی طبع من ازان تیز شد / از پی اسرار شکر ریز شد

غالیه سا گشت ازان کلک من / مشک تر افشاند بروی سمن

ریخت بر اوراق سمن مشکناب / کرده رقم باعث نظم کتاب

این گهری چند که بودند بکر / سفته به دمسازی الماس فکر

پر خبر و راحه ازین مختصر / فهم شد از شرب لطیفا خبر

زان جرش فیض ازل ره نمود / هر دل و جانش در راحت گشود

چون بفتوح دل و جان شد سبب / کرد فتوح الحرمینش لقب

در بیان آداب این مقام که خانه ایست منسوب برب الارباب

ای که درین کوی قدم می نهی / روی توجه بحرم می نهی

پای ز اول بسر خویش نه / خویش رها کن قدمی پیش نه

چونکه نهی در سر هر گام گام / یابی ازین سیر بهر گام کام

پای باندازه این کوچه نه / پایت اگر سوده شود روی نه

در همه جا هست ادب شرط راه / چه در درویش و چه ایوان شاه

ره نبرد آنکه ندارد ادب / کس بدرون ره نبرد بی طلب

هر که ادب نیست دراو خاک باد | نام وی از لوح بقا پاک باد

کعبه صفت از همه کس فرد باش | خاک حریم حرم درد باش

روی ادب نه بدر بی نیاز | عجز و نیاز آر بری بی نیاز

توبه کن از هرچه نشایستنی است | روی بدان کن که بایستنی است

آینه خویش چو زمزم صفا | دار و درآ در حرم کبریا

دست ز دامن غرض باز کش | پای تردد ز ره آز کش

مال کسان را بکسان باز ده | راه وصیت بزبان ساز ده

حامل اموال مظالم مشو | در ره دین طاعنی ظالم مشو

گر همه یک حبه بود مال شان | تا بتوانیش بصاحبان

نقد طبیعت بطبیعت سپار | سالک راه را بطبیعت چکار

نفس بتفویض وصیت نمای | راحله تند ز همت نمای

عزم تو مرکب رهوار تو | گو نرساند بتوان زار تو

گر نه بری ره بقطار و مهار | قطره اشک از روان و قطار

محمل خود دست کن از زود و آه | تا کندت سایه بگرمای راه

زاد تو تقوی است که آن ز تو زاد | هست بقرآن صفتش خیر زاد

آبله زین ره چو براری بپای — پای تو گردد همه جا دیده سای

شود از گوش تو بانگ جرس — بانگ جرس ناله زار تو بس

چون بحریفان فروخت سر آبست — تیز زبانی چو مغیلان کجاست

آبله پا بیه ازان چشم سر — گو نکشود دست دران گو انظر

گر رسدت خار مغیلان بپاک — دامن گل هم بود از خار چاک

در کندت خار چو گلذار تن — غنچه ازان خار شود دم مزن

رنجه مشو از ستم خاره راه — کان گل مشکین شودت عذر خواه

گر بود از سخن من ملال — گوش کن از عارف جامی مقال

من نتایج انفاس مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره

ای ز گلت تازه سر حب دل — مانده ز حب وطنت پا بگل

خیز که شد پرده کش و پرده ساز — مطرب عشاق ز راه حجاز

یکدم ازین پرده سماعی بکن — هر چه نه زین پرده وداعی بکن

وین ترا تا شود ارکان تمام — روی تو از خانه و برکن مقام

ناقه اگر نیست ترا زیر ران — هر قدمت ناقه روان شو روان

گر نبود راحله یا دو پارے — راحله از پا کن و در ره روانے

به که نشینی بهب شمال — پای فرو برده باب زلال

بانگ حدی بشنوی و صوت درا — شو چو شتر گرم رود تیز پای

راه وفا می سپر و میگذر — بر خشک و خشک چو ریحان سحر

پا به میعاد تعبد رسان — رخت بمیقات تجرد رسان

گر با دیمت نبود دسترس — جلد قدم پای فرا ز تو بس

نه تهیش بسته نگرد و غبار — کرده تهش منجر نجار استوار

پاشنه از خنده دهن کرده باز — زابلهای ریخته اشک نیاز

واله حیرت زده مشتهام — خنده زنان گریه کنان میخرام

بست امید تجرد رشید کرم — بستر آسایشت از ریگ نرم

سایه بفرقت که مغیلان کند — به که سراپرده سلطان کند

باد مخالف زده در دیده ریگ — پای فرو رفته نشقنده ریگ

رشته پذیر بسوزن بخش — خلعت سوزن زده از تن بکش

هر چه بران بخیه زدی ماه و سال — ای برون از همه سوزن شال

باز کن از بخیه زده جامه جوی — به که ترا بخیه نیفتد بروی

گرنه ز مرگست فراموشیت — به که بود کار کفن پوشیت

لب بگشا یافتن کل امرا　　نعره لبیک زن احرام را

موی رها کرده و دل دردناک　　سینه خراشیده گریبان چاک

رو بحرم کن که دران خوش حریم　　هست سیه پوش بکاری مقیم

صحن حرم روضه خلد برین　　روبچیان صحن مربع نشین

قبله خوبان عرب روی او　　سجده شوخان عجم سوی او

باد چو در دامنش آویخته　　غالیه در جیب جهان ریخته

باد شکن دامن شبرنگ او　　دیده جهان سرمه کش از سنگ او

سنگ سیاهش ازان گونه است　　دست تمنا بیمین الله است

چون تو ازان سنگ سوی کوی سپیر　　بوسه زن دست که باشی نبیر

بر سر گردون زنی از فقر کوس　　گر رسدت دولت این دست بوس

سوی قدمگاه خلیل الله آی　　پی چو بیابی برش دیده سای

پای مروت بسر مروه نه　　چهره صفوت بصفا جلوه ده

تا نشود در عرفاتت وقوف　　کی شود از راه نجاتت وقوف

پیش منی را بمنا ریز خون　　نفس دنی را بفنا کن زبون

سنگ بدست ار زرمی جمار　　دیو هوا را کن ازان سنگسار

چو دل از این شغل بپرداختی	کار حج و عمره بهم ساختی
شکر خدا گو که توفیق داد	ره بسوی خانه خویشت گشاد
ورنه که یارد که بدان ره برد	گرچه شود مرغ بدان ره پرد

حکایت علی بن موفق مناجات با حضرت حق تعالی

بود موفق که بتوفیق حق	برده ز هر پیر موفق سبق
بادیه کعبه بسی می برید	محنت این راه بسی میکشید
روزی از آنجا که دل داشت تنگ	زد بدر کعبه سر خود بسنگ
گفت خدایا بسر محنتی	سوی من افگن زنظر رحمتی
راه حج و عمره بسی رفته ام	بهر تو نه بهر کسی رفته ام
دل بوفای تو گرده بوده ام	پی سر و پا در تک و دو بوده ام
زین سفرم نیست بکف حاصلی	نی سر و قتی نه بسامان دلی
هیچ ندانم که مرا حال چیست	بخت مرا پایه اقبال چیست
شب چو درین دو فرد شد بخواب	آمدش از حضرت بیچون خطاب
کای ز هم پای ز سر ساخته	بر همه زین پایه سر افراخته
هر که نه پایل بسوی وی شویم	سوی خودش راه نما کی شویم

حاصلت این بس که ترا خواستم / با طلبت از شوق خود آراستم

ره بسوی خانه خود داد دوست / بر در هر کس نفرستاد دوست

یارب که از آنجا که کرم آن تست / چشم همه بر در احسان تست

جامی اگر چند نه صاحب دل است / از تو بامید چنین حاصل است

در توجه بجانب کعبه حرم بشوق و ادب العشق

روزی از این پیش بعهد شباب / در دلم افتاد یکی اضطراب

مرغ دلم سوی حرم ساز کرد / بال بجسم برزد و پرواز کرد

شوق حرم در دل من جوش کرد / گو که عشق ره هوش زد

من بجفای فلک و چرخ پیر / مانده بصحرای جدای اسیر

هر که جدا ماند زکوی حبیب / در همه جا هست اسیر و غریب

غمزده بی سر و سامان بود / وز الم هجر پریشان بود

مطرب خوش مشرب عاشق نواز / راست کن آهنگ نوای حجاز

حال غریبی و اسیریم ببین / ز آتش غم رنگ خدیم ببین

از پی تسکین دل بیدلان / یک دو سه بیتی ز جدای بخوان

نغمه نوروز غریب باز گوی / هم بزبان عربی راز گوی

بیت من الغزل ارحنی بلال | عن لدن الهجر حدیث الوصال

سالکان آن پرده عاشق سرشت | بهر نوشش باز روح فزا دلکش بهشت

یاد کن آن ناله که شبهای تار | خیزدم از جای تمنای یار

حاصل از آن بود غم اشتیاق | در الم فرقت و درد فراق

از همه بی سیر چشم اشک شدم | تا که درین راه نهادم قدم

پای ز سر کرده قدم میزدم | ذکر حرم بود چو دم میزدم

بوسه زنان کوی بکوی میشدم | پای چو شد سوده بر و میشدم

سوخته از گرمی ره بال و پر | لب خسته با چشم لب خشک تر

زان گل شکفته چشم شکیبو | طایر جان مرغ خوش الحان [illegible]

پیر و جوان از سر سودا بهم | بادیه پیما بهوای حرم

جامه دران نعره زنان میشدند | جمله بفریاد و فغان میشدند

رنج سفر بود و تشویش راه | تا که رسیدند باحرامگاه

رفته [illegible] سالها [illegible] | گونه دگرگون شده از گرم و سرد

[illegible] | سینه پر از آتش و دل در گداز

[illegible] | جمله در آن عرصه فرود آمدند

پر خرد گفت دران مرحله	از پی تعظیم که ای قافله
سنت راهست که درین مقام	غسل نمایید یکایک تمام
آینه خویش جلای دهند	زنگ بزدایند و صفای دهند
غسل برارند در آب نخست	تا شود احرام برایشان درست
گرد غباریست که بر ظاهر است	نه همه آن گرد که بر ظاهر است
سوی سرت هست غلاف دل	کالنست با اسباب جهان متصل
یک بیک اینها همه دور ساز	کعبه صفت آینه پر نور ساز
اول ازالایش تن پاک شو	پس بحرم در او خاک شو
بر سر آن خاک بریز آبروی	نیست غسل از بدن را بشوی
آنچه در احرام احرام ستازان	دور شو و میل مکن سوی ازان
جان نیاز از رو بدن در نماز	سجده کن انگاه بر پی نیاز
بعد نماز از سر صدق و یقین	نیت احرام نما این چنین

اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی

ای شده در جستن ره نورد	هست درین نیت حج نو فرد
در بود فت میل بحج قران	نیت از ینان گذران بر زبان

اللّٰهُمَّ اِنّی اُرِیدُ العُمرَةَ وَالحَجَّ فَیَسِّرهُمَا لِی وَتَقَبَّلهُمَا مِنّی

در پی عمره کشدت دل ترا	به که این لفظه کنی ابتدا

اللّٰهُمَّ اِنّی اُرِیدُ العُمرَةَ فَیَسِّرهَا لِی وَتَقَبَّلهَا مِنّی

حج تمتع بود هر کام تو	به که در اشهر بود احرام تو
ای که تمتع شده احرام بند	سازمت از اشهر حج بهره مند
غره شوال بود ابتدا اشهر	هشتم ذی الحجه بود انتهاش
نیت احرام پی عمره گیر	لیک در اشهر بودت ناگزیر
هم همین سال بهنگام حج	عزم نما از پی احرام حج
نیت حج است بموسم شود	حج تمتع بتو لازم شود

در طریق احرام بستن و تلبیه در آن گفتن

چونکه باحرام نمائی قیام	بر تو شود فعل طبیعت حرام
باید پی احرام ازار و ردا	بد بود ار سازیش از هم جدا
بر صفت مرده در آو کفن	جامه احرام بپوشان بتن
رشته تدبیر رسوان بکس	تا علقی سوزن زده از تن بکش
سبیل بجز مرده کیست از همه	مرده کی افسرده کیست از همه

مرده او با کفن پاره به — عاجز و افتاده و بیچاره به

سرو گل و یاسمن دل بستن — نعره لبیک سرائیده اند

تلبیه را ساز به نیت قرین — زانکه حدیث است موافق برین

تا کنی تلبیه محرم شده — کسب کن از افق انیدم شه

تلبیه نیست نکو گوش دار — نعره هیچ تلبیه گفتن برار

لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک

لبیک وشریک والخیرات کلها بیدیک اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد

نعره لبیک ببانگ بلند — هست بری اهل بصیرت پسند

تلبیه با نیت تو گشت یار — دست ز افعال طبیعت برار

غسل کن انگاه بپوش کرای — پای منه از دگران بر سرای

کر سر موی کنی از خود جدا — بر تو شود واجب لازم جزا

زانکه تو از خویش نه ای مرزبان — از چه ببری که دست بمال کسان

مال کسان یکه صیانت کنی — جرم گذشت چو خیانت کنی

اذن فی الناس نه هست عام — گو تو بجا آورده حج الانام

دعوی خاصی کنی و هست بار — [illegible]

بر همین شد دل خاصان دو نیم | حالت لبیک ز امید و بیم

حکایت امام زین العابدین رضی الله عنه و بیخود افتادن در لبیک گفتن

سرو دین روضه صدق و صفا | تازه نهال چمن مصطفی

قرة العین نبی و ولی | میوه بستان بتول و علی

داد جمالش دل و دین زیب و زین | کعبه آل علی حسین

در ره حق قافله سالار بود | چونکه به میقات فتادش ورود

رفت در احرام چو ماه تمام | رهبر از او قافله مصر و شام

گفت رفیقان همه لبیک گو | او شد در بحر تحیر فرو

غنچه اش از باد کسان وا نشد | از جهت لبیک گویا نشد

لرزه به تنش افتادش چو بید | زرد شدش لاله و نرگس سپید

جعد معطر اش به آمد هم | شاخ گلش گشت ز اندیشه خم

خلق در این فکر که این حال چیست | بسته شکر خو ز زبان ذکر کیست

گفت که لبیک بجای خود است | لیک [illegible] از خوف رد است

خوش نه دم مستی [illegible] جواب | [illegible] ملول

چونکه لبیک زبان نشود | [illegible] هزار و نمود

انکه کریم این کریم است او — سوخته آتش بیم است او

زانکه هفتاد سجاک او چاک — تو رفتند نیز گردد دلت سجاک

انکه سپهرش بود آرام گاه — جامه احرام کند کرد راه

انکه بود آل رسول امین — وقت عبادت بود احوالش این

ما چه کسانیم و سگ کیستیم — خود نشناسیم که ما چیستیم

غره شده بر عمل خویشتن — تکیه زده بر کرم ذو المنن

بار خدایا بحق بیم او — کاوری ان بیم بما هم فرو

کانچه بود بخبر تو یکسو نهیم — سوی حریم حرمت رو نهیم

در بیان اداب طواف کردن و شرایطه انرا بجا آوردن

ای که درین کوی قدم می نهی — وانکه قدم بر سر جسم می نهی

شرط از نیست که بی شستشو — روی توجه نهی سوی او

غسل کن آنگاه بسویش گرای — پای بنه وانده گران بر سرای

آنچه نه پاکست ازو پاک شو — بر در او با دل صد چاک شو

از پی تقبیل حجر پیش رو — با دل خاشع جگر ریش رو

یکدو قدم بسوی یسار از حجر — جانب دیوار حرم کن نظر

طوف وی از بهر خدا دان بغیر | نیتش او ریزبان این چنین

نوبت ان طوف بهذا البیت العتیق سبباً کاملاً لله تعالی الله اکبر

جلوه کنان کعبه گذاران بیا | جانب دل راسوی دلبر بیا
طرف رداد ورکن از دوش راست | کن رمل و هر دو بجستی کو است
از پی نیت سه کرت در طواف | در تک و دو شو نه بجد گزاف
خواندن ادعیه ماسوره را | بلکه بهر دور ثنای ادا
جرئت اظهار تجلد نکوست | خاصه بشغلی که بود بهر دوست
زانکه بدنیان رمل و اصطباع | جلوه نما بر صفت هر شجاع
این سه بود جرئت فرخندگی | چار دگر راحت وافگندگی
هر یک ازین دوره زروی نظر | مانع دوریست زروی خطر
طائفه این خانه نباشد بفرش | بل چو ملک طوف کند حول عرش
زانکه بود زهره و سیر و قمر | در تک ازین چار دگر تیز تر
خواندن ادعیه ماسوره را | بلکه بهر دور ثنای ادا
بار دگر از پی نیت گذر | از پی تقبیل بسوی حجر
باز چو کردی بحجر رو برو | دست برار وبزبان این بگو

دست رس از هست بران بوسه — ورنه با خلاص بران دست نه

کثرت خلق از بود وازدحام — کت نبود جای پی استلام

باش بانگشت اشارت نما — سوی وی واین بزبان کن ادا

اللّٰهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وسلم اللّٰهم لا تحرمنی شفاعته

چون ز در کعبه نمای گذر — سوی مقام افکن از انجا نظر

باش در انحال روان در طواف — ور سر اخلاص بخوان پی گزاف

اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرام حرمک وهذا المقام ابراهیم خلیلک الامن امنک العایذ بک من النار یا عزیز یا جبار اللهم بیتک العظیم و وجهک الکریم وانت ارحم الراحمین فاعذنی من الشیطان الرجیم حرم لحمی ودمی وعظمی من النار واکفنی مولنا مونة الدنیا والاخرة

شو بسوی رکن عراقی روان — وز پی تسبیح نیاز این بخوان

اللهم انی اعوذ بک من الشک والشرک والنفاق والشقاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر وسوء المنقلب فی المال والاهل والولد

چون گذری حطیم از برون — با دل محزون و جگر پر ز خون

جانب دیوار حرم آر روی		ناظر میزاب شود این بگوی

اللهم اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظلک ربا قی الا وجیک واسقنی من حوض نبیک محمد صلی الله علیه وسلم شربة هنیئة مریئة لا اظمأ بعدها ابدا

چونکه روآری بسوی رکن شام		از سر اخلاص بخوان این کلام

اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا بلا مقبولا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور

چون زره طوف نمائی قیام		جانب رکنی که یمانیست نام
بوسه آن داده رسول امین		باش تو نیز از رخ او بوسه چین
ور نه بتعظیم بر آن دست نه		بوسه بگه بر تو سر دست نه
ور خبر سنت ار گیرای سلف		ای که دوین رکن زر روی شرف
سنت سوی ملکی بر دوام		کرده پی گفتن این قیام
حسنه اقبال دنیی اگر دیده بود		از تو دعا و ز ملک آمین بود
ور طلب دینی و دین است ها		بکه در آن حال نمائی دعا

اللهم انی اسالک العفو والعافیة والمعافاة فی الدین والدنیا والآخرة

ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار برحمتک یا ارحم الراحمین

اسلمها تا سلم لیبابها ... [illegible]

بس همین شیوه ز راه وقار — طوف نما گرد حرم هفت بار

در سه اول رمل و اضطباع — باشد و در چار دگر زان وداع

چو تمام افتد بار سوی حجر — آخر این دور ادا کن گذر

در طلب مغفرت کن قیام — از سر اخلاص بخوان این کلام

اللهم وقفت ببابك والتزمت باعتابك ورجوت رحمتك وخشيت عقابك اللهم كما صنت وجهي عن سجود غيرك فصن وجهي عن مسئلة غيرك اللهم حرم لحمي وجسمي من النار يا عزيز يا غفار اللهم اعتق رقابنا ورقاب آبائنا وامهاتنا واخواننا ولمن له حق علينا ولجميع امة محمد صلى الله عليه وسلم يا رؤوف يا

هفت خطه دایره چون نقش بست — روی بهر کز نه و بکشای دست

جانب باب از حجر او حرام — ملتزم آمد بلقب این مقام

ملتزم از شوق در آغوش گیر — زنده بجانان شو از خود بمیر

آتش پروانه ز دل برفروز — خویش بر آن شمع زن و خویش بسوز

عادت پروانه ندانی مگر — چرخ زند اول و سوزد دگر

دست تعظیم در آن پرده زن — تکیه نما بر کرم ذو المنن

روی بخود و سینه در آن در بسای — نور دل و دیده از آن در فزای

دیده گریان و دل دردناک ... سینه بزبان جگر چاک چاک

دست درآویز در استار او ... اشک فرو ریز بدیدار او

در برش او رزره اشتیاق ... اصبحت الوصل بروح الفراق

کار تو چون گشت ازینها تمام ... روی نه از خانه بخلف مقام

خواهش ازو خواه چو خواهنده ... یا پی ازو هرچه تو ارزنده

در نبود جای ز اهل نیاز ... رو بسوی حجر و در آور نماز

گر ز تحقیق طواف و صلوة ... هر دو بهم سیر کند در جهات

لیک مصلی ز قعود و قیام ... سیر کند عالم سفلی تمام

این دهد از عالم سفلی نشان ... وان خبر آورده ز سقف آسمان

بار که دران کوش که شاید دگر ... بوسه توانی که زنی بر حجر

هرکه دران مکه از گرد راه ... آمد و شد محرم احرام گاه

نیت احرام پی عمره کرد ... یا بتمتع وگر از حج فرد

در حرم کعبه چو بنهاد گام ... یافت برو طواف قدوم التزام

شد بقدومش چو موشح لزوم ... طواف نخستین بود از قدوم

در نتوان نیت احرام بست ... طوف نخستین وی از عمره است

طواف کعبه شش گانه بود — در حج و عمره سنت گزارگان بود

نافله و طواف وداع قدوم — ماند نشان سعی ز اهل علوم

نیست در بیناریل و اضطباع — چیست درین هر سه مثال انقطاع

لیک طوافش که در اول بود — نیست احرامش اگر عمره بود

بهر طوافش ز قدوم اعتبار — طواف دگر کامد از عمره دار

طواف دوم را رمل و اضطباع — نیست ول شد و از انقطاع

در طواف حرم محترم زاده الله تعالی شرفا و مهابتا

ای که ز الطاف تو جسم الله — یافته در حرم قرب راه

چشم کشا صبح سپید ببین — حسن ازل نامتناهی ببین

در پیش از دیده و جان کن قدم — از ره تعظیم درآ در حرم

هر قدمش صد ستون رخام — [illegible] که بود در قیام

خانه بود چشم سیاه [illegible] — [illegible] مژگان [illegible]

[illegible] — گشته عیان خوبتر از دیگری

آمده این خانه در آفاق طاق — گرد دگر وش همه طاق در رواق

خانه پر از نور و حرم با صفا — هریک از آن سنگ چو کوه وفا

جملگی از سیم و زر آراسته — خوب‌تر از بتکده گر آراسته

چشمه مناراتش باغی وران — بر سر هر قوس شده سایه‌بان

در صفت طول قد هر منار — طعنه زده بر فلک از انگار

سایه رواق فلکش مرتفع — با شجر شد دسته مجتمع

سایه‌اش از غایت اعلا بچرخ — غاشیه افکنده ببالای چرخ

اورد از سدره بوقت نماز — روح قدس بر سر او نغمه ساز

خیل کبوتر بهوا پر به پر — در طیران چون فلکش گرد سر

بر در و بامش ز کمال و داد — طوف کنان بر صفت گردباد

تازه گلی رسته ز باغ خلیل — روشن از و چشم و چراغ خلیل

نکهتش آفاق گرفته فرو — عرصه عالم شده زو مشکبو

گشته ملقب بسر کوی دوست — پر شده سرتا سر از بوی دوست

یافته رضوان بطوافش مرو — خاک رهش رفته بگیسوی حور

تافته انوار الهی برو — فیض ازل تا به تناهی برو

خال سیاهش که بود مشکناب — مردمک دیده از و نوریاب

زمزمش از غایت صافی لطیف — همسر آب خضر و چشمه لطیف

طوق نهی گردن جان موی او — نور دهی چشم جهان روی او

سایه دهی طوبی و باغ ارم — خلوتی پرده سرای قدم

پرده بظل کرمش خلق را — مشعله دار حرمش مهر و ماه

قصر فلک مشعله افروز ازو — عرصه عالم شده چون روز ازو

آمده با طلعت عنبر سرشت — غنچه مشکین ریاض بهشت

گوش آمد از ازل مشک سای — در ظلمات آب خضر کرده جای

گر شرف مهر و مه افسانه اند — حلقه بگوشش درین خانه اند

خانه چگویم که یکی کوه نور — سایه آن پرده عفو غفور

نقطه بی دایره آسمان — نقطه صفت هست سیاهش از آن

گر بصفت جامه سیاه آمده — نور دهی طلعت ماه آمده

شمع زیبا افتد و او استوار — شمع بجان سوزد و او بر قرار

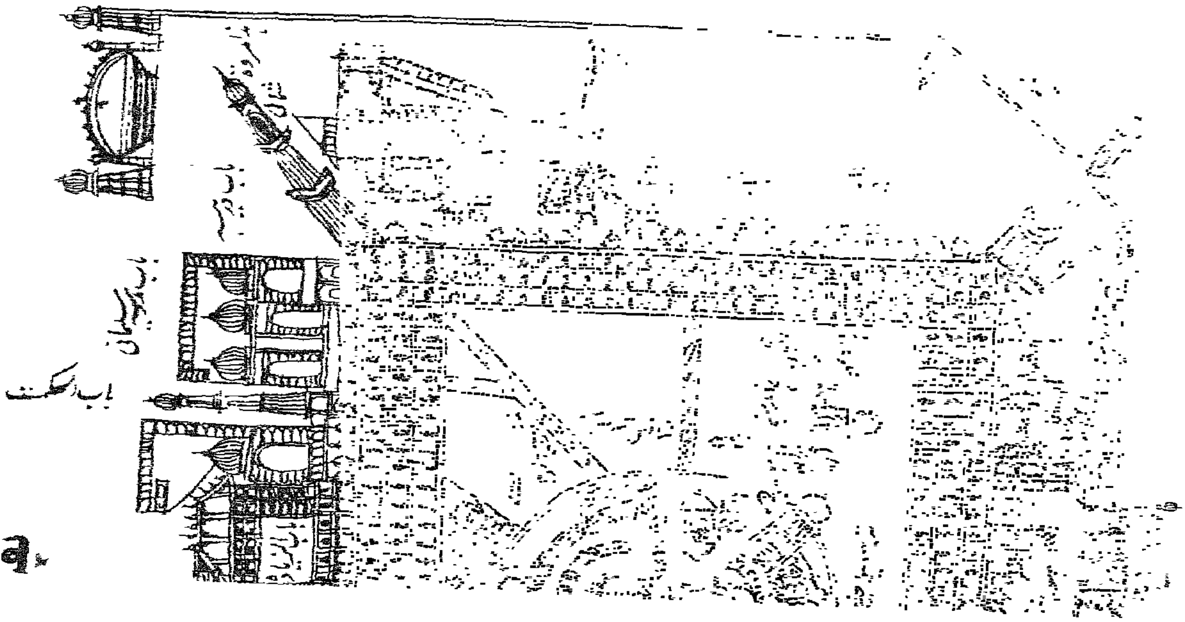
سرو گرش گویم از او شکوست — گر سر او روح قدس بر لب جوست

ز آتش او وین همه دریا کباب — آتش شه مستی و این اضطراب

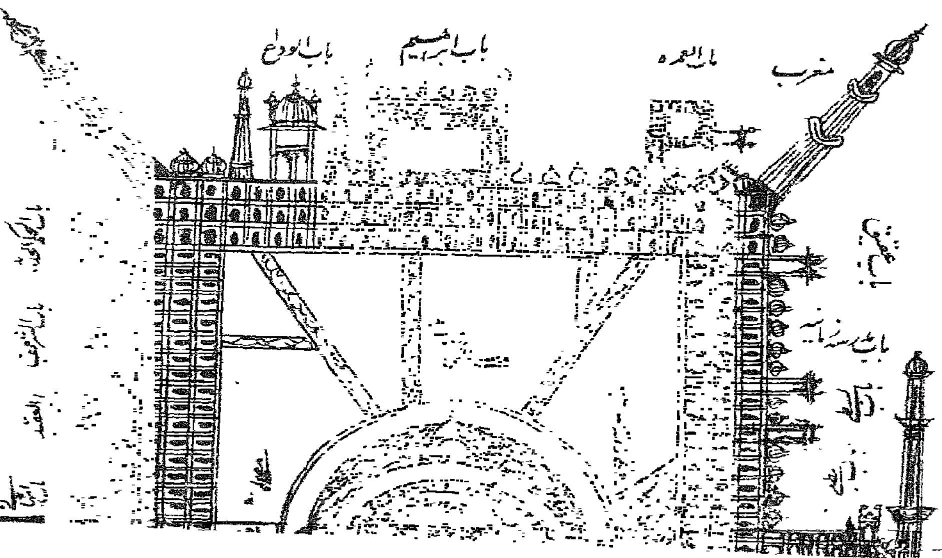
در تک و پو آمده خلقی حزین — او شده سرنازو در یخ نشین

بوسه زند این همه بر خال او — تیغ دگرگون نشود حال او

نقشه بیت الله شریف



نقشه کعبة الله شریف



دامن او در کف مردم بسی — او نکشد دامن لطف از کسی

بر در او روی تضرع بخاک — در ره او خلق جهانی هلاک

چشم رضا گر کند با تو باز — خاصیت حسن غرورست و ناز

کعبه که در جلوه گری دلرباست — آن نه برخساره و زلف دوتاست

گر بود از شش نازنین سوی نیست — هر بصری مدرک آن روی نیست

تنگ بود حوصله چشم ور — کو نگشود دست در آن کو نظر

روز قیامت که بر آید نفور — از دل مجروح از نزدیک دور

خور سپاهش که رسد تا میان — طائف خود را طلبد زان میان

حسن عنان از ره عشق جهان — بافتد از سوی سر صاحبان

روی بمحشر نهدان نو عروس — با دف و با چنگ و بکوس

لو نه خورشید چو انبانیش — سرخ ز خونابه قربانیش

گوهر اشک که بر دامنش — ریخته شد زیور پیرامنش

کرده بخوری عجب دود آه — کز دل طائف زده سر صبحگاه

با همه زیبان ضمیمی بوستان — جلوه کنان دامن عزت کشان

با همه شان روی تهیت نهند — بر کسی ازان نیست که منت نهند

جامی ازین جمله توی دیشمار — دامن گل را چه غم از خس و خار

بهترش آنست که درین مصاف — سعی نمایم پی سعی طواف

ای بعبادت علم افراشته — کار تو گردید همه ساخته

چون تو شدی از طواف بیت الحرام — یافتی از طواف و زینش احترام

سعی گر از پیش تر اوست داد — بار دگر باشد از ارکان داد

تا که بران منزل کی شد روز — از عقب این دو سه تا سعی روز

روز دگر بعد زوال ای پسر — دامن بر سنگ بزن دیگر

بیت و یکی سنگ بزن با سبیل — سنگ شیطان زده زبان خلیل

در بیان سعی کردن مابین صفا و مروه

یافتی از بعد طواف کام — زود بیا سوی سعی خرام

روی تو از خانه بباب الصفا — او بصفا بر در جانش برآ

طاق صفا رشک رواق فلک — بر سر آن صف رده چل ملک

روی بسوی حجر الاسود کش — پشت بکوا نکدم سر بکش

چون افتدت جانب کعبه نگاه — رفت وارین ازینجا بخواه

او شیعه کان گشته مقرر بخوان — رو بسوی کعبه ...

دو شعر و دمی گرای | پی سر و پی پای بیع درای

در تک و دو باش که انجا تنک | یافته انچه نیابد سلک

وادی سعی هست که خاک اشرف | گشته ذره سیه اهل شرف

نقش کند پای تو بران زمین | روضه فردوس بود افزودین

چون قدمست در ره صدق و صفا | بر اثر او قدم مصطفا

بر اثر پاسے کسی پاسپے | گر قدمش عرش گرفته سپهے

هیچ نبی هیچ ولی وهم نبود | کو قدم سعی در انجا نسود

صورت سلیمن شی اند صفات | قامت خضر و لب آب حیات

یکطرفش مروه یکسو صفا | ساعی او نیست جز اهل وفا

جمله عالم همه در آن مقام | در تک و پویند بسے تمام

بر ملک بس کشیده هم | نیست درین کوی مجال قدم

رو بسوی مروه بسے تمام | جلوه گری کن چو مه از طرف بام

مروه که آمد فلک نیلگون | بر لب طاقش قدحی سرنگون

همچو تو گر راه بر آید بکوه | بشکند القصه فلک ز اشکوه

از پی اذکار بچندین خشوع | باز چو کوکب بصفا کن رجوع

چیست این برج سعادت [illegible] — لاجرم از رجعت کواکب بست

باجرا زین پیش کہ پی توشه بود — سوخته دل بهر جگر گوشه بود

این سرود آن بهر پی یکقطره آب — آمد و شد کرد در راه شتاب

هر که در آمد بوجود از عدم — از پی او رفته قدم بر قدم

سر بصفا چار بهر وه خرام — زانکه شود نیز بهفتم تمام

ورد زبان ساز بصدق و صفا — هر کرسی آیت ان الصفا

هر هفت راش بهر پی مثال — تا شودت جمله موانع حلال

لیک کرا هست الای خویش — هیچی ازین جای برون پای خویش

ره بسوی گنج عبادت بری — گوی ز میدان سعادت بری

سعی چو شد بر تو مسلم کنون — به که از احرام بپای برون

معرکه محبت چه سستی کنی — به که درین معرکه چستی کنی

هر که درین گوشه سر پا کند — پنجره دست از افلاک جا کند

کان وفا ابن جبل بوقبیس — سنگ غمش بر دل فرهاد و قیس

تیغ کشیده است بفرق سپهر — سنگ زده بر قدح ماه و مهر

سایه فکنده است بچرخ رفیع — گشته و برو تنگ جهان وسیع

إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ

درگهش مطلع شرق قمر — گشته چو خورشید بعالم سمر

قلعه اش از رفعت مثناز او — آمده با عرش برین راز گو

کوه صفا و همه اعیان او — آمده یک سنگ ز دامان او

نیست به پیرامنش از مرغزا — لاله نرسته اگرش برکنار

کعبه چو گل سر زده از دامنش — هشت بهشت آمده پیرامنش

هست درو خانه یکی شمیم — گشته در آفاق بخیزران علم

خاک درش سرمه اهل نظر — گشته در آن خانه مسلمان عمر

رغم عدو اندره دین با بلال — رفته در آن کعبه قریب با بلال

بلبل خوشخوان حریم حرم — قمری سرمست سرای قدم

بهر اذان کرده زبان آوری — بر سر آن کعبه چو کبک دری

در تعریف شوق البلبل مولود نبی علیه السلام والتحیه

نکهت جنت دید از شوق الله — خارکش گرچه او گل [illegible]

سر زده خورشید جهان تاب از او — روضه رضوان شده سیراب از او

دیده و دل سرد و درد و شعله — گوهر مولود [illegible] شعله

بوالعجب است آنکه شده با مثنام — منزل اش شرعی خود ما شتام

پس چنین شهر مه و آسمان | پهلوی هم دو بود جای نشان
آنچه مقام ست کران آفتاب | بود شب ور ده پنهان
آنچه زمین ست که در ته بحف | پرورش او شده در زمین
خانه زهره ست دران شهر هم | پهلوی سدیق ببکید و قدم
مشتری و زهره و شش و قمر | بود قران شان همه با یکدگر
هم سیر این کوه نشیب و فراز | بود مزا شکه آن شهر و ناز

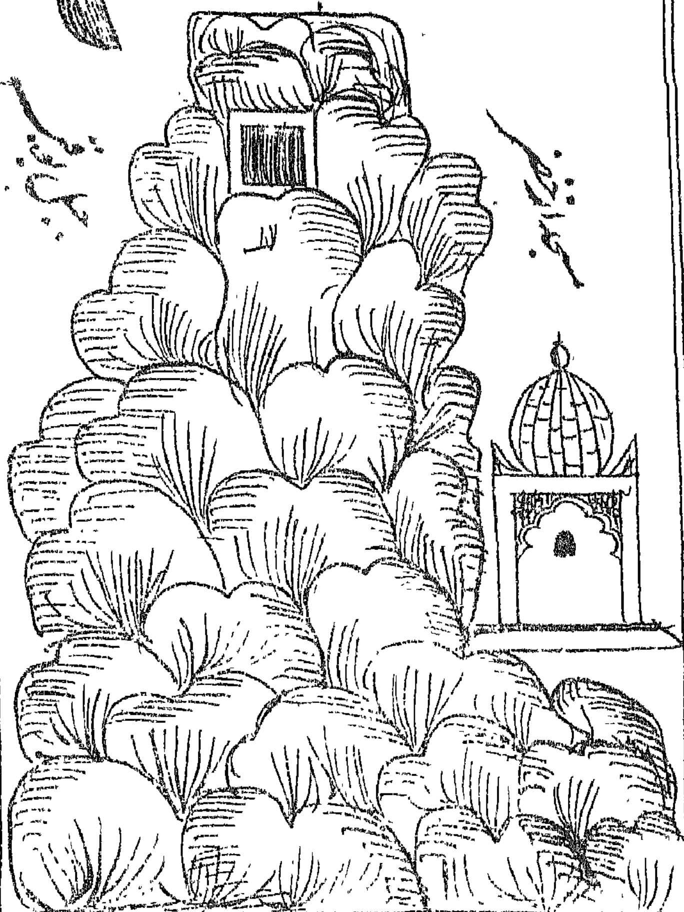
در تعریف دعا که قبل اجابت دعا و توقف کردن خواجه دین دنیا

کوشش کن از من صفت دعا | آنکه اجابت بود انجا دعا
بهر سران راه بوقت وصول | بهر دعا کرده توقف نزول
هر که دعا بسکند انجا رواست | هر چه بخواهد همه بر مدعاست
اشک فشان از نظر بکشا لب | حاجت خود را از خدا کن طلب
خاک زمین هست از توتیا | دیده جان را بود از وی جلا
یک صفت جوا ده سران بگذر | هر یک ازان هست دوا شاد بود
خاک سر او گل ریحان بود | مردمک دیده اعیان بود
آنچه [illegible] زنده کند مرده را | راحت ازان خاطر افسرده را



معجزه شق القمر

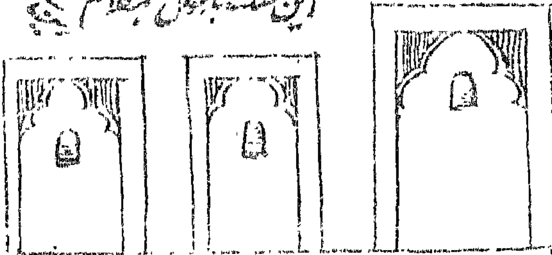




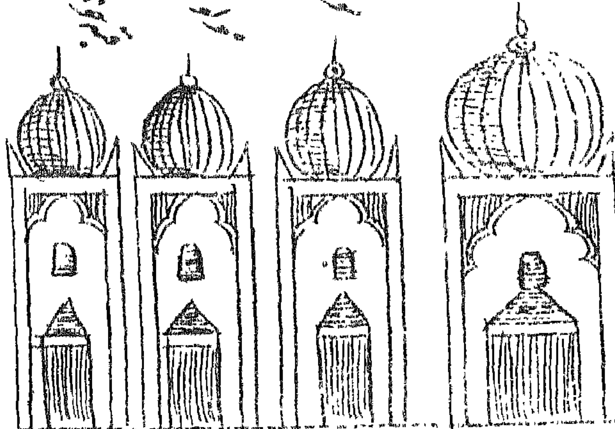
جای دست نهادن آنحضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم

بیت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنهم اجمعین

این سنگ با رسول همکلام



مولود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم





پر ز نعیم است دکان های او — پیر و جوان مایل سودای او

در صدف نقش بیخبت در شب چراغ — داده جهان را ز کواکب فراغ

هر که درو همچو شقایق دمید — راست بمعراج حقایق رسید

هر که دران نماز او داز نیاز — از سر اخلاص گذارد نماز

خاک سعادت که تاج سرست — نور دهی دیده ماه خورست

هر کجا بی که دران منزل است — هر طرفش راه بجوی دل است

آب رخ چشمه خورشید ازوست — تشنه آن هر که در طرف جوست

ور تنک آن آب عیان تنک آن — همچو نجوم از پس هفت آسمان

از تن همین بدنش پاکتر — وز دل عشاق صفاناکتر

مصری اگر آب خورد زان بنیل — تلخ نماید بلبش آب نیل

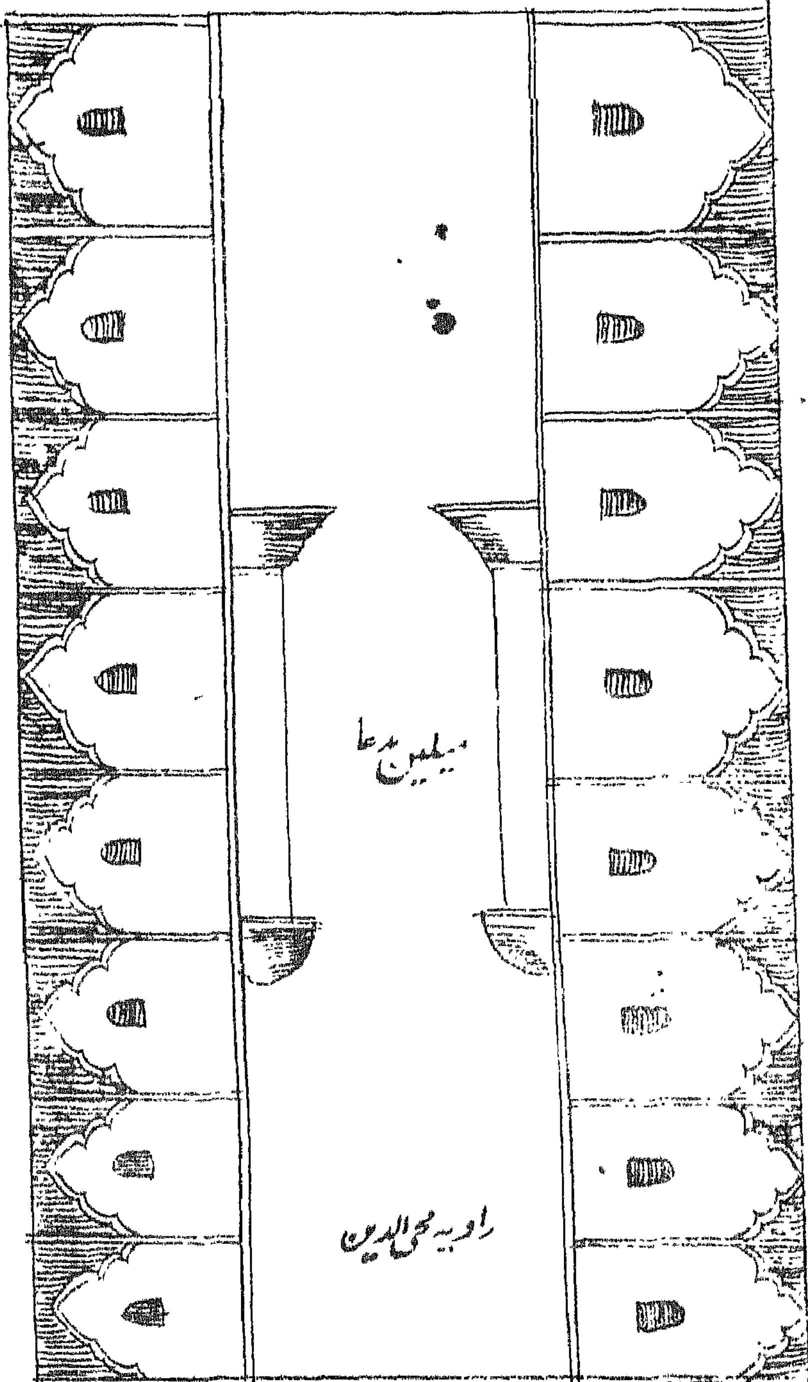
آب خضر است ازان آب دو — منتج ان ظلمت این کوه نور

شامی اگر بر لبش آرد گذر — کرده در آئینه خشش نظر

در گذراند بزبان نام او — صبح سعادت دید از شام او

مابدازان دیده بخشش نور — نور صفا در دلش از حضور

هست ز جیبش بصفا باغ دل — تخم محبت نقاشش بگل


بیلین مدعا
راویہ محی الدین

هرچه برآرد سر ازین آب و خاک / گرچه گیاه ست شود نور پاک

سبز سرش معدن نور و صفاست / موضع رایات رسول خداست

مسجد راست بود آنجا عیان / گشته منور چو ریاض جنان

هر طرفش مغرب و صد آفتاب / پرده گشته بر وشان نقاب

بوی مسیحا دمد از خاک شان / نور فروزد ز دل پاک شان

نزهت آن ساحت با زیب و فر / وسعت آن عرصه دولت اثر

گشته حریم حرم مصطفا / باغ جهان یافته از وی صفا

هست ز عین شرف آن خاک در / نور دهی دیده اهل نظر

پرتو علمش بجهان تافته / عالم از نور و صفا یافته

کوچه آن تربت عنبر سرشت / غنچه مشکین ریاض بهشت

آمده چون شیر زبان در خروش / با دل پر جوش و زبان خموش

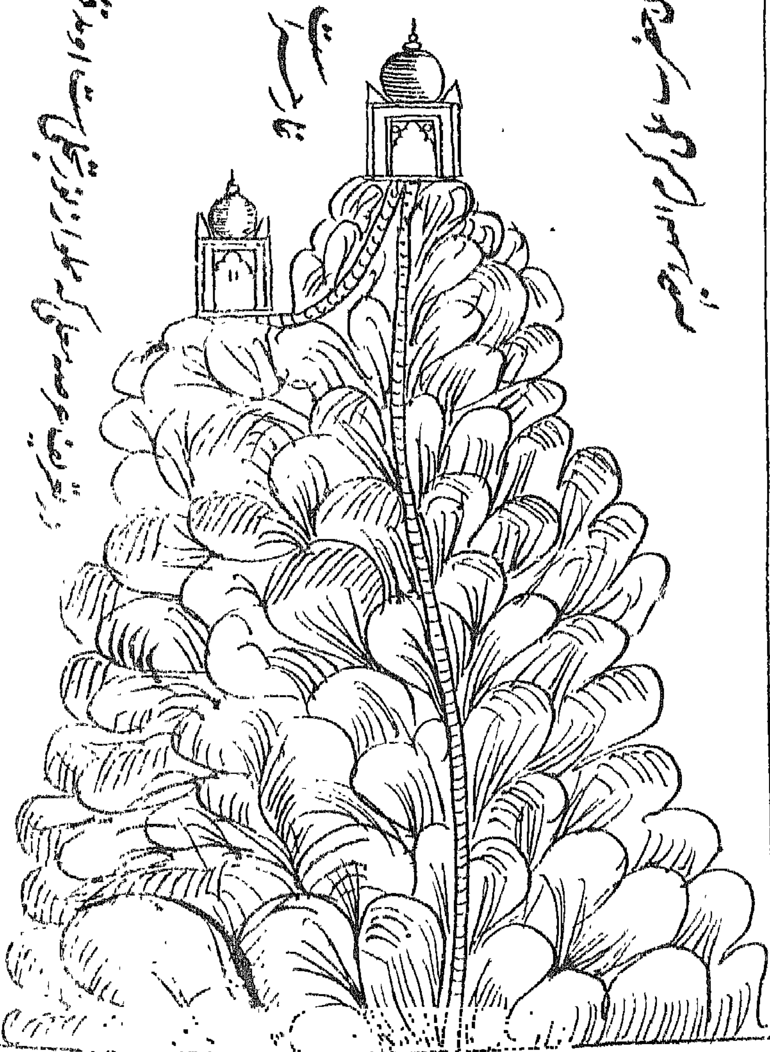
سوی حریم حرم کردگار / یافته در ساحت آن عرصه بار

مقبره خواجه فضیل عیاض / روضه که اندر بهشت ریاض

سر بفلک برزده بنیان او / قرص قمر شمسه ایوان او

هرکه بدین چاره و رو یافته / فیض دل اندر که او یافته

جبل موزسکان حضرت علی کرم اللہ وجہہ



گوشه نشین گشته دران جا گدا — شیخ عمر مرشد اعرابیان

تربت آن کامده نورانی است — شیخ علاء الحق کرمانی است

ز آب و گل و شجر سر زده — در سر فرش سر بفلک سرزده

آمده ز آثار کرامت بجوش — وز شرف شیره جان پرورش

هر که ز نخلش رطبی نوش کرد — نور و صفا در دل او جوش کرد

هست در اخبار که روز پسین — کامده از حق لقبش یوم دین

هست زیارتگه اعیان بسی — کامده از حق نهان از نظر کسی

جمله دران امکنه آسوده اند — روی بخاک در او سوده اند

هر که نباشد قدمش در بهشت — سر نهاده ست در آنجا بخشت

غرس سعلا و زمین بقیع — کامده انداز زمینی رفیع

هر دو ملاقی و ملاحق شوند — با تیغ خیل و علایق شوند

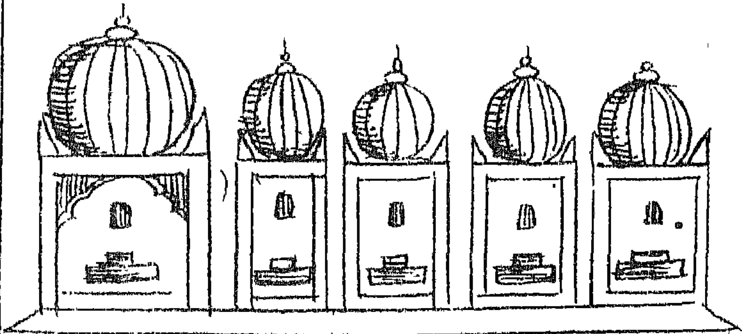
در طیران با تقاضای بهشت — طواف نمایان بهوای بهشت

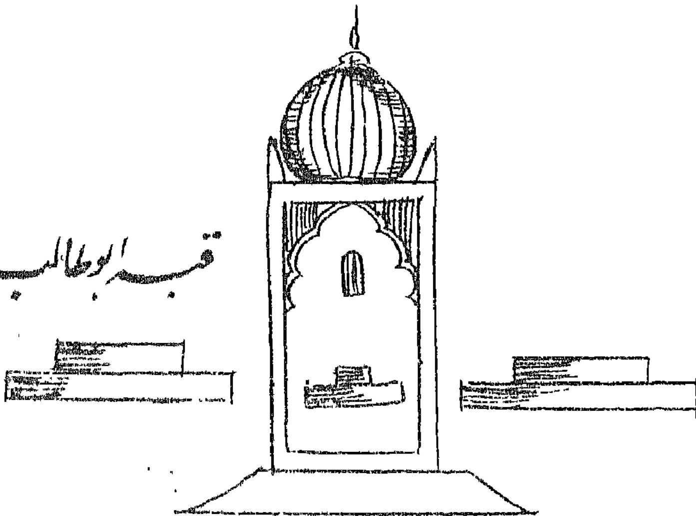
گوش نهاده بپیام و سروش — چشم براه و دل و جان در خروش

منتظر رحمت پروردگار — خاطر شاد و دل امیدوار

حکم شود کانچه زیر جوان — باشد از اموات و زنده شان نهان

قبہ ہاشمیان

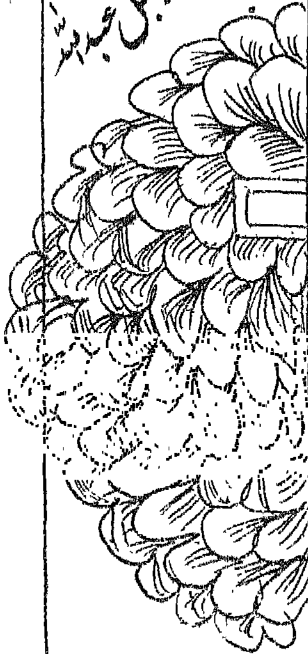




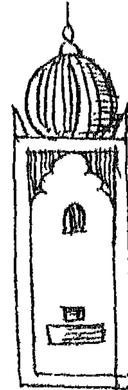
قبہ شیخ اعرابی

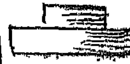
قبہ حضرت فضل ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما

جبل عبداللہ



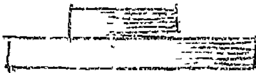


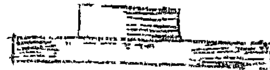


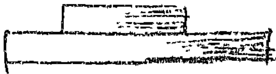


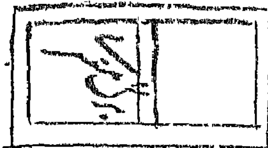
قبور عہد الایلا

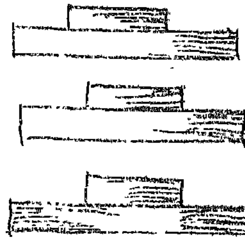














تا بیفشانند بزاران هزار / همچو شکوفه ز نسیم بهار

هر که در آنجا شده مدفونش / مرتبه خاص شود حاصلش

چون دل شان مایل محمل شود / بی طلبان خواسته حاصل شود

از پی بزم طرب افزای شان / سدره شود در صفت سایبان

سایه ایشان شده غلمان و حور / کرده قدح پر ز شراب طهور

گشته همه شاد ز رب جلیل / جرعه کشان از عسل سلسبیل

زد جبل نور بافلاک سر / فرسخ دیگر ز حرم دورتر

آمده در نهایت فر و شکوه / نسبت معظم بزاران کوه کوه

سایه فکندست بچرخ رفیع / گشته بر و تنگ جهان وسیع

پای نبی بر سر او چون رسید / پایه اش از فخر بگردون رسید

سنگ وی از لعل و گهر بهتر است / زانکه نظر کرده پیغمبر است

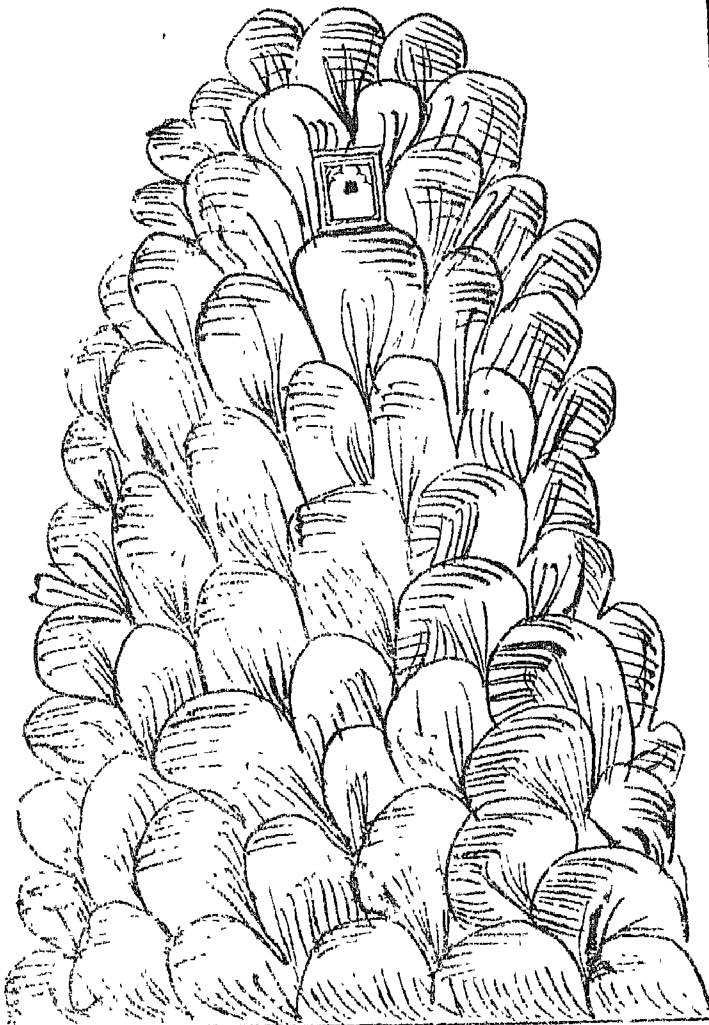
سنگ که افتاده در ان پی ستون / گشته ز رشکش جگر لعل خون

هست در ان کوه یکی غار تنگ / کرده نبی نوبتی آنجا درنگ

چون نبی از مکه سفر کرده است / وز همگی قطع نظر کرده است

رفته در ان کوه بامر خدا / کرده دو شب جای در ان مصطفی

در تعریف جبل ثور و غاری که او و ز [illegible] با صدیق اکبر از آنجا بمدینه رفته اند



بود همراهی آن یار غار | ثانی اثنین در آن غار یار

هر که زیارت کند آن غار را | پیش برد از همه کس کار را

موقف عرفات و بودن صفات شدن حجاج را بیان بودن

ای شده ذات کوه وفا معتکف | معتکف او نور روی مشرف

باد ترا مژده که محمل رسید | از شب غم صبح سعادت دمید

هفتم ذی الحجه شد ای ساربان | ناقه برقص از حدی بر زبان

سیر شود از صدا الم انتظار | منتظر آنرا پی دیدار یار

منتظرند اهل نظر سال و ماه | واله حیران ز پی یک نگاه

مهلت ایام تعلل نماند | فرصت ایام تغافل نماند

خطبه کند بر سر منبر خطیب | راست چو بر شاخ شجر عندلیب

خطبه ادا کرد خطیب امام | زلزله افکند به بیت الحرام

ناقه سراسیمه شد و شوق ناک | مژده برآورد سر از جیب خاک

جمله درین ره شده بی پا و سر | گشته چو مجنون و ز مجنون بتر

این چه کیا بود که در خم فکند | شور عجب در دل مردم فکند

آن خلق چه عرب و چه عجم | جمله شده مست از آن جام جم

کرده خلایق ز سر اهتمام — نیت احرام به بیت الحرام

آمده از راه وفا ماه و سال — محرم و محرم بحریم وصال

خوش دو سه روزی بسر آورده — نخل سعادت ببر آورده

تو شده محرم حج پیش ازین — مانده احرام تو باقی چنین

وقت شد اکنون که بموقف روی — واقف اسرار معانی شوی

در ره حج چون شدی از سر روان — چونکه درای بمنا این بخوان

اللهم هذا منی وما منن علی بما مننت علی اولیایک واهل

باز فرو گیر که تن در عناست — ناقه مجنبان که زمین مناسب

صبر و تا شب و فردا دگر — تازه کن از آب شتر را جگر

هست فرود آمدن قافله — از پی تهیای خود و راحله

تقویتی کن بدن از روز پیش — روز دگر کس نکند فکر خویش

ترویه آخر شد و شب ناپدید — خازن صحبت که دارد کلید

قد طلع الصبح و هب الشمال — اقترب الوقت هلموا الجمال

قافله همه را جلها کرده تیز — همچو سپاهی که بود در گریز

[illegible] — هر کسی امروز بخود مبتلاست

چونکه نظر بر جبل افتد ترا | سکه بخوانی به نیاز این دعا

اللهم اجعل بجا عشر عدد وعدد تما من ضوانات والعد من مقامک اللهم بک امنت وعلیک توکلت والیک توجهت وجهک الکریم فاجعلنی

این جبلی کش عرفاتست نام | هست فروتر ز جبلها تمام
گرچه بصورت ز خیال اصغرست | لیک بمعنی ز همه اکبرست
پر بود از رحمت حق دامنش | انس و ملک جمع به پیرامنش
قله که بر قله کوه آمده | نور فشان چون مه خرگه زده
هست عیان در نظر اهل دین | گنبد یاقوت سپهر برین
دامنش از خیل شتر فوج فوج | گشته چو دریا که در آید بموج
عرض وی از سینه حجاج پیش | هر که در آن مشتغل کار خویش
لیک برون است ز ارض حرام | هست در آن قافلها را مقام
یک طرفش محمل مصری قیام | دوخته از کسوت مصری تمام
محمل شکین دگر در میان | بر سر شتر از صفه خرسایه بان
از پی هر قافله حوض دگر | آب روان جوشده سر بسر
یک یک پیدا بنظر در درد | آب زلال است جواهر درد

چشمه‌اش از پای جبل سر زده / آب سرازش همین صفا بر زده

مطبخ آدم بشمال جبل / گشته سکون فقرا را محل

بسکه ز آه دل خونین جگر / دوده صفت گشته سیه بام و در

گاه دران شعله زده برق آه / گشته عیان در شب تاریک ماه

موز که شعله زده گاه برق / سایه فکنده‌ست فقراء الفرق

هست بدشت عرفه چار میل / حد موافق ز پی قال و قیل

لیک از ان جای نشان سپید / دو ست قریب جبل و دو بعید

ساخته جبریل امین از قدم / بهر زمین عرفاتش قدم

حد زمینی که بموقف سزاست / بهر وقوف آمدن انجا رواست

هست بر شافعیان بی قصور / حد موافق همه نزدیک و دور

لیک بقول حنفی مذهبان / حد وقوفست دو میلی میان

بهر وقوف این دو محل خوب نیست / فعل وقوفش ز تو مرغوب نیست

کن بسوی مسجد نمره گذر / داخل مسجد شو و فرصت شمر

خلق دران جمع بپهلوی هم / الش و گرفته همه بر بوی هم

منتظر اند انکه بجمع و بقصر / جمع گذارند بهم ظهر و عصر

خطبه کند بر سر منبر خطیب
راست چو بر شاخ شجر عندلیب

نغمه داودی و سوزی درون
دیده دل خون کند و غرق خون

تا بر که شد وقت دعا را محل
ناقه روان سازی بپای جبل

مسجد نمرت بران سرزمین
وادی عرنه است بمسجد قرین

خلق بگرد جبل از هر کره
ریخته چون ریگ هم کوه کوه

که بکه امروز توان شدن
جان نکند فکر صلاح بدن

خلق فتاده همه بر روی هم
پهلو شان رفته بپهلوی هم

از جبل و دشت وی آثار نه
هیچ بجز خلق نمودار نه

زین همه یکبار بر آید نفور
خواست قیامت مگر و نفخ صور

دست دعا رفت سوی آسمان
زلزله آمد بزمین و زمان

شیوه و شیون بدل راه یافت
آتش دل دستگه راه یافت

دل بدر ان گرم چو خورشید شد
رعشه تن بر نهج بید شد

نعره یارب ز فلک در گذشت
اشک روان آمد و از سر گذشت

گشت فلک زحمکی انتباه
رحمت حق ریخت بر انجا بگاه

از نم دریاے کرم کوه کوه
فیض خدا ریخته بر آن گروه

جمع بهم آمده انس و ملک / برز فغان کرده رواق فلک

سوز دران بین که بهر بادپی / سوخته بر چرخ برین کوکبی

گریه یک کودک حلوا فروش / بحر سخا و کرم آمد بجوش

روز چنین آتش دلها زار / چون نکند جوش ز شدید نزار

روز چنین بود که شد در غضب / چونکه از و کرد گدای طلب

شیر خدا بحر سخاکان جود / قطب زمان اختر برج کبود

در عرفات از طلبی غیر دوست / کوری بختست و سیمای اوست

گرمی این کوره اکسیر اثر / مس وجود همه را کرده زر

ظلمت زنگ از دل آینه رفت / از نه دل محنت دیرینه رفت

رنگ خسوف از رخ مه دور گشت / سر بسر ابر تو خور نور گشت

تیرگی شب بسحر گرسید / صبح مراد تو ز مطلع دمید

ماه برون آمد از ابر سیاه / گشت شب تیره ازان چاشتگاه

پرده مانع ز رخش چاک شد / چشم جهان بین ز سبل پاک شد

سنگ گران بر روان بسته بود / چشمه ازان آب ز سر گشود

باد صبا برد حجاب از میان / همه شد شاهد معنی عیان

گفت پیمبر که بود شرک راه / هر که بر آنست که باندیش گناه

در عرفات این سر تا قدم / هر قدر سخن شد ز اشک ندم

شد ز نم چشم درون غریق / وادی عرفات کوا التبیق

بازگشتن از عرفات بسوی مزدلفه و توقف نمودن در آن مکان

خلق همه بار گنه ریخته / راحله از شوق برانگیخته

گشته سبک بار ز بار گناه / رو ز سر شوق نهاده بران

خوشتر از آنست که من بعد شام / خلق در آیند بارض حرام

باز چه شامی که چو گیسوی دوست / هر همه عالم شده زو مشکبوست

کواکب اقبال از او شد پدید / شام چنین [illegible] بود از روز عید

مشتری و زهره نماینده گی / دارد از او منصب فرخنده گی

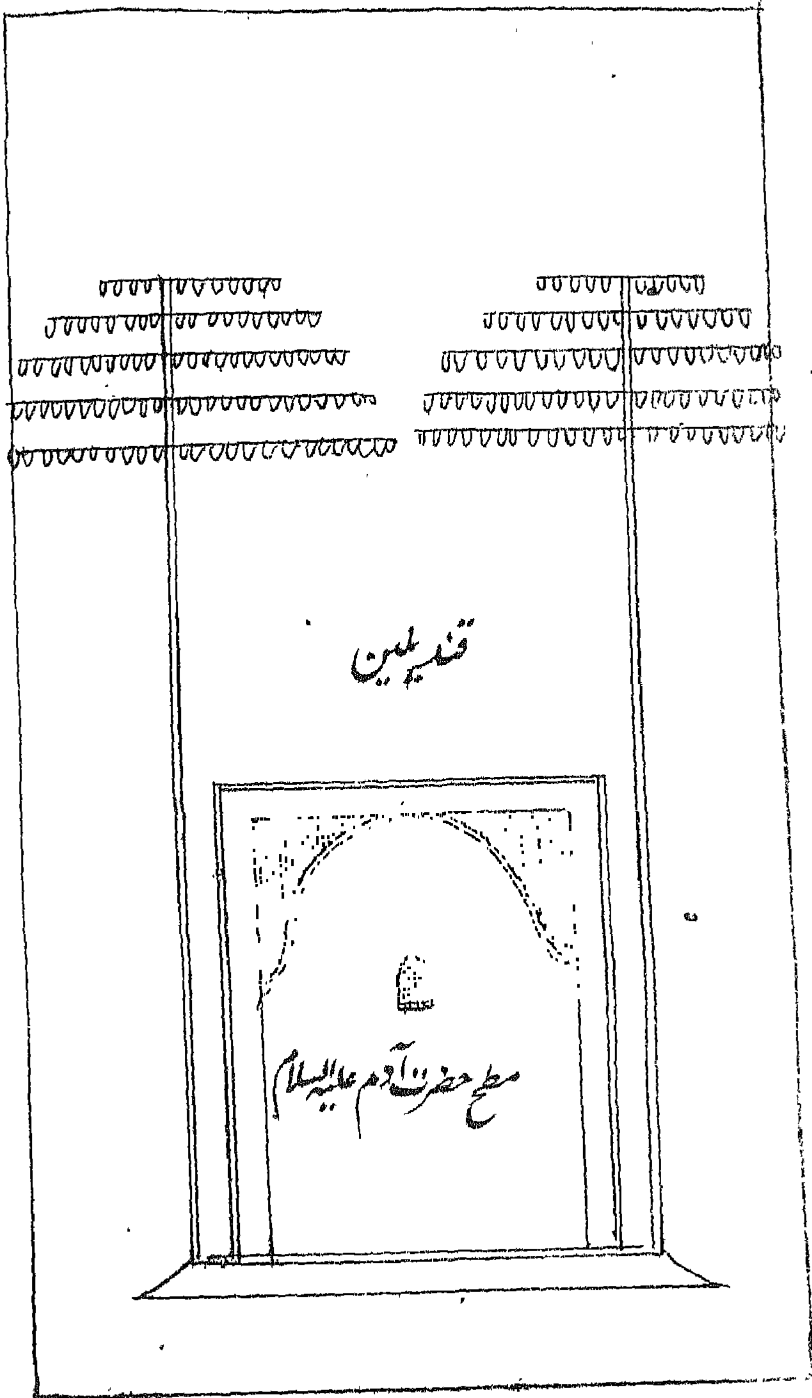
مشک ختا غالیه آمیخته از او / گشته از و باد صبا مشکبو

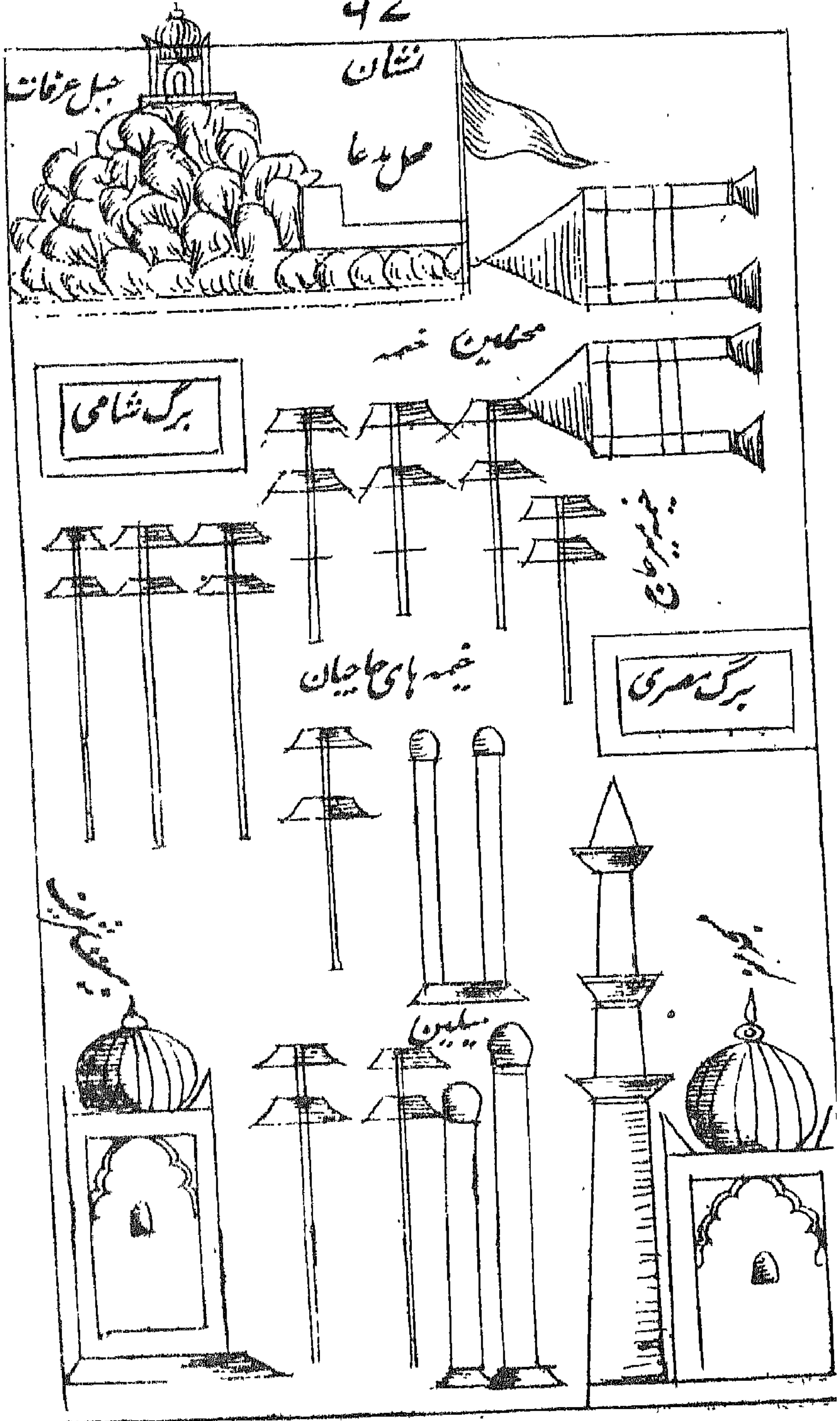
[illegible] بر او دل پدید / شام غریبان دگرست این دگر

راه روانرا بزمان چنین / پای نیاید ز فرح بر زمین

چو که بیکبار شود راحله / زود بمنزل برسد قافله

از عرفات آنکه بیاید جهان / رو بمنی نهد چون شود شادمان


قندیلین
مصلی حضرت آدم علیہ السلام


جبل عرفات
نشان
محل دعا
برگ شامی
خیمه های حاجیان
برگ مصری
میلین

خلق جهان چه عجم و عرب — با لب خندان و دل پر طرب

جمله سوی مزدلفه رو نهند — بر سر آن بادیه پهلو نهند

چو بزمینش گذر افتد ترا — به که بخوانی به نیاز این دعا

اللهم هذا مزدلفه فیها السنة ها اسالک جوامع [illegible]

بار فرو گیر دران مرحله — از پی شب بودنت از راحله

هر که بود مقبل بیدار بخت — افکند آنجا ز پی بار رخت

چونکه دیدست که غفلت برد — صحت تن از دو علت برد

درنه پهلوی توان خاک بیز — به بود از بستر سنجاب و گریز

چونکه شدی پاک ز آلودگی — از پی پاکی بود آسودگی

در عرفات امر به بخشایشت — از پی بخشش هم آسایشت را

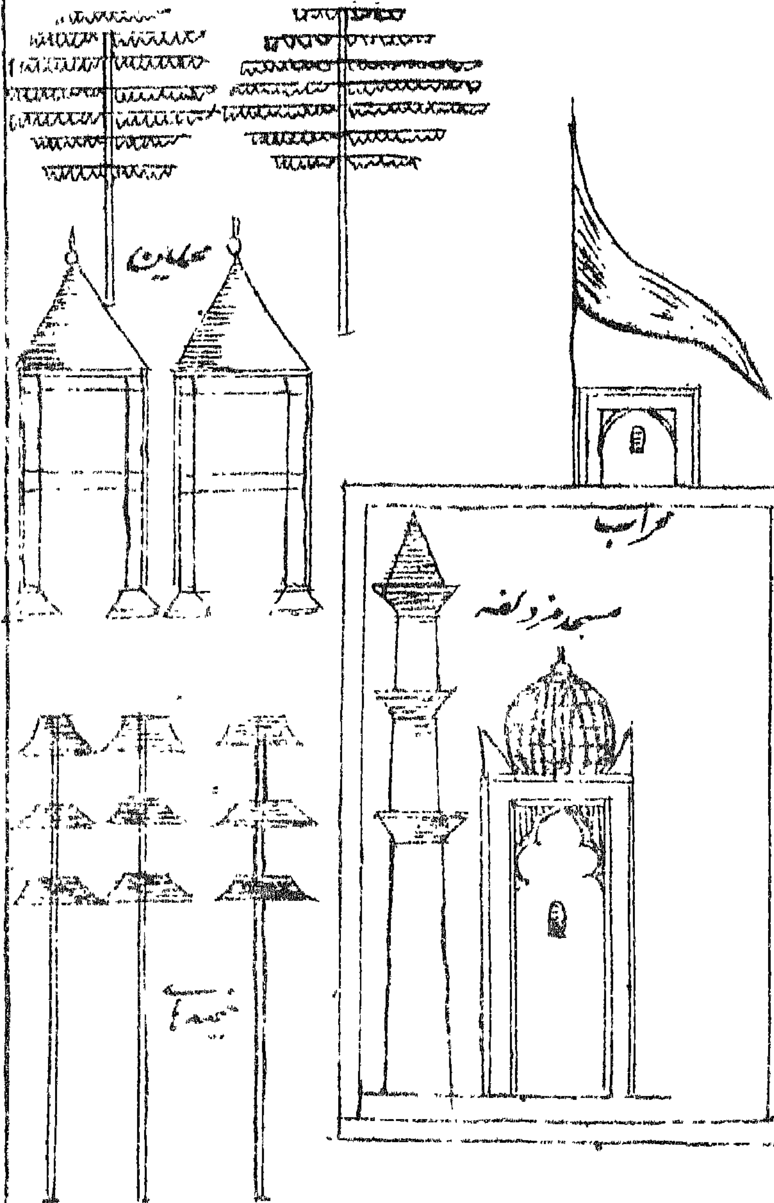
هر که دران شب شمار آوری — ریزه سنگی که بکار آوری

در تو قصوریست که آن گوش نیست — ورنه وی اندر رضا خاموش نیست

صبحدم اندر بوقوفش قیام — تا که شود صبح ز نور روشن تمام

بهر وقوفش چو قیام آوری — کار ز حج خود بنظام آوری

حسن وقوف از سر صدق تمام — ناظر مشعر شده گوی این کلام


چراغان
محراب
مسجد و روضہ

اللهم بحق مشعر الحرام والركن المقام بلغ روح محمد من التحية السلام وادخلنا دار السلام

صبحک الله صباح السعید | بر تو مبارک بود این روز عید
این چه صباح ست که شد صد هزار | بنده شده آزاد صغار و کبار
غره این صبح سعادت قرین | مهر فلک را شده نور جبین
خیز که خورشید علم بر کشید | صبح مراد تو ز مطلع دمید
طلعت این صبح سعادت اثر | داده ز فرخنده اذ خبر
بانگ جرس آمد و محمل گذشت | کوه سیا مانده دران پهن دشت
کس نکند بهر کسی انتظار | شوق منا برده دلها قرار
سوی منا ران و کرامت ببین | گرمی بازار قیامت ببین
بس که بود نعرهٔ جوش خروش | که شود از غلغلهٔ خلق کوش کر
بس که هم ریخته همیان زر | گشته دکانهای مناکان زر
اطلس رومی و قماش فرنگ | مانده بصر خانه از و تنگ تنگ
رومی و هندیست که با یکدگر | کرده مواسات چو شیر و شکر
طنطنه جامهٔ مصری ببین | دست نگهدار ازان آستین
کیسه سرا شد درین رهگذر | هر که تهی کیسه شد آسوده تر

هست بسی نیز ز وارستگان / فارغ و آسوده ز سود و زیان

گرچه تهی دست ز سیم و زرند / جان بفروشند و غم دین خورند

جنس نفیس است خریدار کو / رونق این گرمی بازار کو

از دل ایشان شده بازار گرم / ایدشان از دم و بو اشرم

شغل کسانست برون از حساب / رو بسوی حجره او دل بشتاب

آنکه بود بر عقبه پای او / دامن کوه آمده ماوای او

سنگ بدست از جهاد گر / از صف آن بهر که با او بگیر

قوم که شمشیر غزا میزنند / نعره تکبیر فنا میزنند

سعی و طواف آمده چون هفت بار / شد عدد سنگ بر او اختیار

هفت عدد سنگ بران میل زن / میل چو بر روی عزازیل زن

بسته خلیل از پی قربان بسر / کان بده شیطان لعین بسر

سنگ برو کرده حوالت خلیل / کرده توجه بخدای جلیل

تا که عزازیل شود منهزب / رمی نمان اول و قربان عقب

تیغ جفا بر گلوی جان بست / گردن تسلیم بفرمان بست

دست چه باشد که از او خون چکید / خویش بود آن کز دل محزون چکید

من که نه قربانی جانان بود | چیست فخر تن سپر زان جان بود

هر که کشته گشته شمشیر دوست | لاشه مردار رها از جان و پوست

ساختن آن عرصه که عین فناست | پس سرش جمله فنا از فناست

گشته در وی سجده و قربان بسی | گشته نخچیران دشته بخت هر کسی

آن همه جانی که درانجا روند | جان برهد و غم جانان خرند

یکطرفش آمده خونها بجوش | وز طرفی جوشش کالای فروش

جامه خود باستان انگرو | جامه نو روزنی و نور و نو

بر تو اگر سخت لازم بده | عقده گشای کمن و بگشا گره

هر کسی از همت والای خویش | سود برد در خور کالای خویش

سر بکشی از تیغ و فرود آر سر | کرده زیر قید علایق بدر

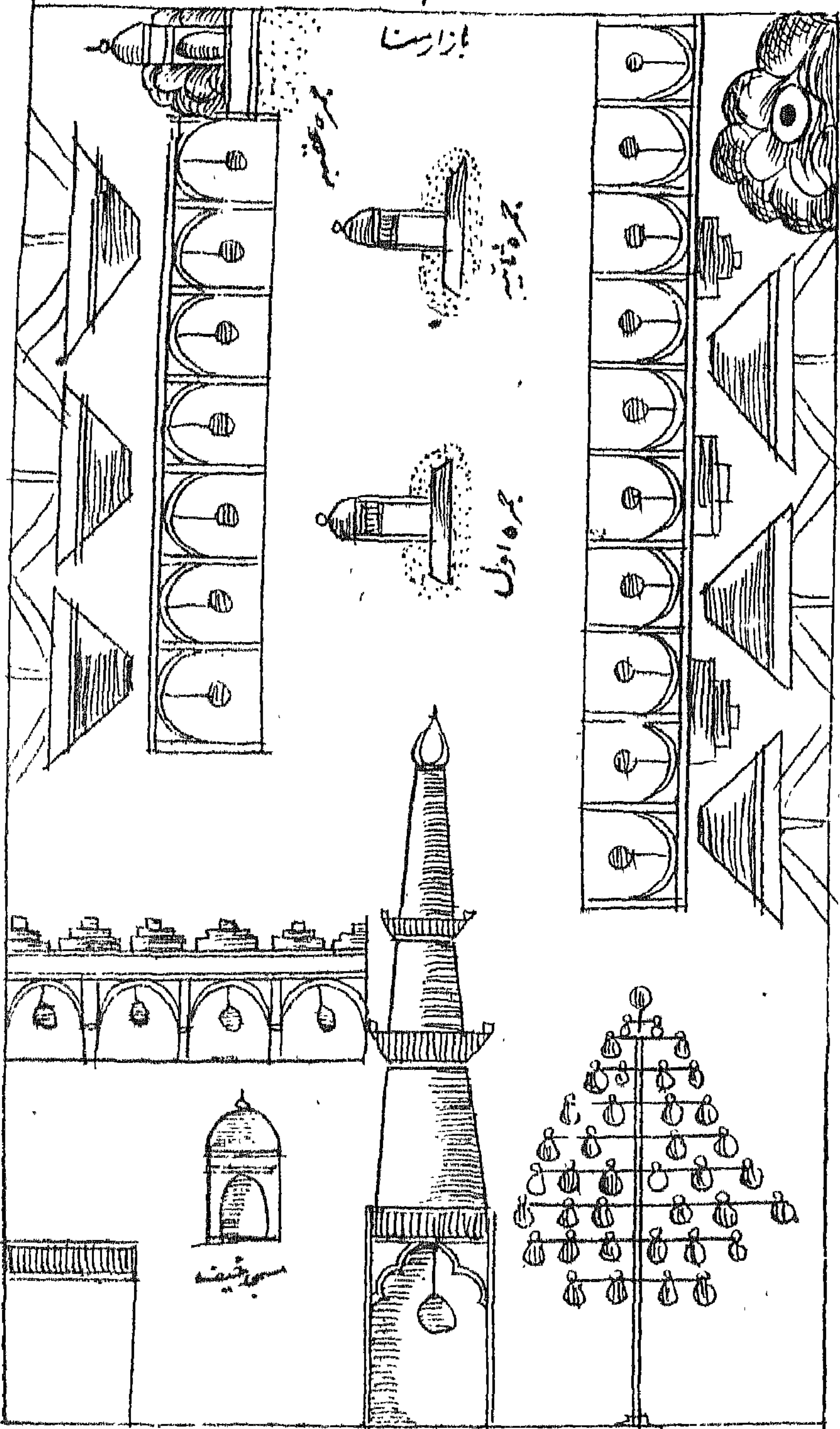
خیز و ببین صحن فنا در نجر | وهم بدیم از خون فدا در نده بحر

گر سر سوییست علایق ترا | نیست بکی خدمت لایق ترا

از سر تسلیم رضا پیش گیر | در ره دین ترک سر خویش گیر

سر بتراش ارچه که سود اندکی است | اندک و بسیار درین ره یکی است

هفت که دانشمر و یک گوسفند | باز کن از کید کرنش بند بند



فرج کنش ورنه با یشان سپار | پس منسا وی دهشان اختیار

قرب دو صد گام ز شوق منا | مسجدی خیف است صفا در صفا

بوسعت آن صحنت باغ بهشت | خشت بخشتش همه عنبر سرشت

کوه عجب است بمسجد قریب | در نظر اهل بصیرت مهیب

هست دران غار یکی از صفات | آمده مشهور بمرسلات کمال

در عقب شوق منا بر شمال | سر زده کوهیست بر اوج

دامن ان کوه ز رب جلیل | آمده قربان که این خلیل

ای دلیل است درین نکته لنگ | خاصه که آمد ز همه سوی سنگ

در بیان مجاورت مکه معظمه و مدینه مشرفه که رفتن از سنن بلکه فرض عین

شو مجاور با کن این دیر لیک | شیوه آداب نگهدار نیک

آنکه زنبه دید و بر درخت زود | شوق فزون گردد از انش که بود

هر که درین کوی مجاور شود | از عدد سلک زد ایر شود

می نبرد زانکه کمال ادب | آورد از شوق بجا روز و شب

نقل چنین است کزین بیشتر | تا در ایام خود ابن عمر

از بس حجر دره زدی هر کرا | ماندی از قافله خود جدا

نیست جز این عذر که بیگاه گاه / حرمت این خانه نداری نگاه

چون بطوافش زند اندیشه راه / شیوه داد اب بیاری بجا

از ره تشکیک تغافل کنی / از سر تعجیل تغافل کنی

کردی ازان اثم [illegible] / مبتلی قید معاصی شوی

رفته رحیل اد [illegible] / نیست ازان جای جنون پای ما

در بیان ناله فغان وداع که سرمایه است [illegible] تا قیامت

زود جدا گر [illegible] / تیره ترست از شب هجران شبی

عاشق دل سوخته و [illegible] یار / آورد انجم همه شب در شمار

روز وداع است فراقش [illegible] / ناله برون ای بفریاد رسم

گریه کن ای دیده [illegible] / وقت جدائی است ازان خاکپای

بخت کجا رفت [illegible] / هست کنون وقت [illegible]

وقت وداع است اجل [illegible] / خاصه وداع صنم این چنین

کس نکند محنت [illegible] / مرگ جدائی است میان دو یار

ای گل باغ ملکوت الوداع / بی تو جان راست شد فوت الوداع

جان جهانی [illegible] / قطع زبان چون کند استان [illegible]

ای گل مشکین بنوای عجیب | ترک وصال تو کند عندلیب
شوق نوایش سوخت بداغ جگر | تا گرش هجر چه ار دسیر
کرده بعلت جان فدای | میشود اکنون بضرورت جدای
دوری من از تو ضرورت بود | ورنه کرا طاقت دوری بود
روز جدای که خسته المتو | کافرم از روی نبایم ز تو
گر ز توام دور کند بخت بد | مهر توام باز کشد سوی خود

توجه زیارت روضه سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

باد صبا دامن گل بر فشاند | نکهت یثرب بمشامم رساند
فارغ از اندیشه صوت و ادا | گفت حدیثی بزبان وفا
داده جلا آینه خویش را | ساخته مرهم جگر ریش را
شد وجود مصفا شده | بلکه زسر صاف ترا صفا شده
اینه تر سیم که بر آرد غبار | فرصت امروز غنیمت شمار
پای تجرد بسر خویش نه | خویش رها کن قدمی پیش نه
سکه زن این نقد که آورده | ورنه زر آورده وصل برده
از دری سکه چه خواهی خرید | جامه ازین غصه نخواهی درید

حج تو بهر چند که دین را درست — حج دگر بیت که آن اکبر است

رونق قربان پی مهر شاه — کم بود از مرتبه برگ گیاه

مهر کن این نامه که در روزگار — حجت کار تو شود وقت کار

برشد از آتش شوق تو دود — دیر شد آهنگ تو برخیز زود

نامه که کردن شکن سر درست — مهر که از خاتم پیغمبر است

این ره عشاق بود بی حجاب — زاد ره این به که کنی از نیاز

سر بسر این ره به سر [illegible] — مس وجود همه را کرده زر از قناعت

نقش کف پای بنوسران زمین — روضه فردوس بود در دین

طرفه نزاریست که در ره بدر — روی زمین پر شد از ماه بدر

بدر که کامل ز همه یاب شد — منزل خورشید جهانتاب شد

طیبه که شد منزل خورشید خود — زردیش از وادی صفرا نمود

از دمی روز اینه مغرب بست — مغرب با خورشید جهان شیر بست

مژده که محمل بمفرح رسید — گنبد خضراست از انجا پدید

کیست که آن بیند و ماند بجای — که همه کوه ست در ایذه پای

نیست مفرح که شیرابی است — هوش ز سر می برد و دل ز دست

ثانیه ماهی کز ازل آمد کهن | برکند از توبه تراویح دین

این همه اعیان ز ازل تا ابد | جمله ازین می شده بیخود بخود

کن خضر است شده بیدار زور | محو در و گشته تجلی طور

نور تجلی است کز و تا سماست | طور کجا آتش موسی کجاست

کن خضر است چه می پرسیش | عرش بدان پایه پیشد گر پیش

مشهد مولاست نظر باز کن | بال همه بر زن و پرواز کن

رسیدن جبیل مفرح که | مشتاقان بدیدار قبه

عرش اشیان سور سبز گرد و

بگذر ازین بیخودی و با خود آی | کامدنت در رسول خدای

عین ادب شو ز قدم تا بسر | بوکه بیابی ز سگ او نظر

شرط ره اینست که چی شستشو | روی چه بنهی سوی او

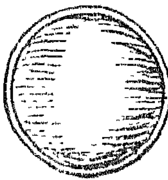
اینه را پاک کند از غبار | تا متلاشی شود از روی یار

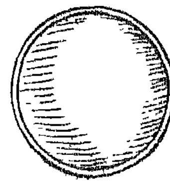
چشمه تر زینت که چرخ کبود | کرده روان از نم آن زمزم زود

چونکه رسیدی تو بر باب السلام | لفظ [illegible] او ر الصلات و سلام

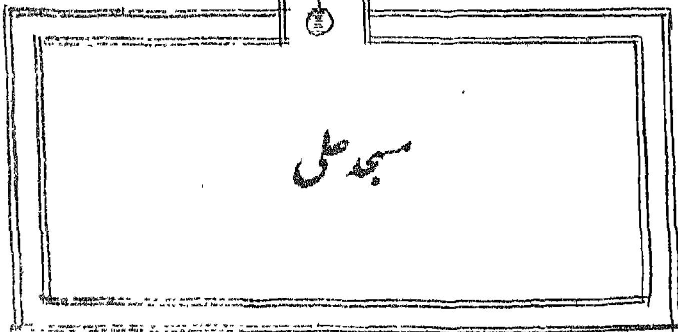
جای سر است آنکه تو پا می نهی | پاس [illegible] که کجا می نهی











بوسه که آمد ز ریاض بهشت — خشت تخشتش همه عنبر سرشت
بر سر هر کنگره اش تا فلک — جای گرفتست ملک بر ملک
هر که دران روضه زمانی نشست — تا ابد الدهر ز اندوه رست
ثابت آن از طرف منبر است — وز طرفی حجره پیغمبر است
منبر پیغمبر آخر زمان — پله نور آمده تا آسمان
پایه اذانش که باشد بفرش — تکیه زده بر سر کرسی عرش
پای نبی رفته بنی بر سرش — پایه ز عرش آمده زان برترش
رو بسوی محراب نبی در نماز — روی نه انجا بزمین نیاز
سروی خوبان جهان خم ازو — هست مه نو بفلک کم ازو
وجه نبی را چو مواجه شوی — پیکر و بیخود ز واله شوی
ان دو ستار گریه بندد زبان — لب بگشا از سر صدق این بخوان

ترکیب بند حضرت مولانا جامی قدس سره

السلام ای کشتی پرگوهر دریای جود — السلام ای تازه تر گلبرگ صحرای وجود
السلام ای انکه تا از جبهه آدم تافتی — نور پاکت کس نبرد از قدسیان جز سجود
السلام ای انکه تا بود هم حدیث عشق تو — در سپهرم سودا و در جانم تمنای تو بود

السلام ای آنکه ابواب شفاعت را ز تو — جز کلید لطف تو بر خلق نتواند گشود

السلام ای آنکه زنگ ظلمت کفر از قفا — صیقل تیغ تو از آیینه گیتی زدود

صد سلام میفرستم مردم آخر کرام — بو که آید یک علیکم در جواب صد سلام

بند ثانی ترکیب بند

حق آنانیکه عمری در وفایت بوده اند — وین زمان ساحت قربت دوش سوده اند

حق آنانیکه از تیه ضلالت خلق را — جز بمقصود شارع شرع تو ره ننموده اند

گر گدای بی‌نوا جامی عنایت و اگر — کش عنان دل ز کف نفس هوا بربوده اند

کن قبول او را طفیل آن کسان کز هیچ وجود — هم تن و جان برست سوده و فرسوده اند

کحل بینایش ز درین کو که عمری زین سبو — مردمان چشم او خون جگر پالوده اند

بند ثالث ترکیب بند

یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام — بر درت این بار با پشت دوتا آورده ام

چشم رحمت برگشا سوی سفید من ببین — گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام

آن نیکویم که بودم سالها در راه تو — هستم آن گمره که اکنون رو براه آورده ام

عجز و درویشی و دلریشی و بیخویشی و درد — اینهمه بر دعوی عشقت گواه آورده ام

و بوره زن کمین نفس هوا اعدای دین — زین همه بر سایه لطفت پناه آورده ام

بسا چیز آورده‌ام کو نیست اندر گنج تو ‌‌ ‌ ‌ نیستی و حاجت و ذل و گناه آورده‌ام

گر چه روی معذرت نگذاشت گستاخی مرا ‌ ‌ ‌ ‌ کرده گستاخی زبان عذرخواه آورده‌ام

دولتم این بس که بعد از محنت دور دراز ‌ ‌ ‌ ‌ در حریم آستانت می‌نهم روی نیاز

ای برنشش پای زپس پرساخته ‌ ‌ ‌ ‌ بازپس پر از غذ غذ نشناخته

پی سپر پی باشنده بشتافتی ‌ ‌ ‌ ‌ ره بحریم حرمش یافتی

کوکب اقبال تو مسعود شد ‌ ‌ ‌ ‌ عاقبت کار تو محمود شد

بخت تو زد تخت بر اوج سپهر ‌ ‌ ‌ ‌ سود جبین تو رخ ماه و مهر

شاید مسعود نژاد و نمود ‌ ‌ ‌ ‌ بر تو همه درها که در رحمت گشود

توجه بجانب شیخین معظمین امیر المؤمنین ابی بکر و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما

چونکه ز معراج نمائی نزول ‌ ‌ ‌ ‌ یعنی که زاد راه جمال رسول

یک قدم آن سو شد و جان کرد نثار ‌ ‌ ‌ ‌ همت عالی طلب از یار غار

بار دگر شد قدمی پیشتر ‌ ‌ ‌ ‌ قوت اسلام طلب از عمر

ان دو گرانمایه وزیر کبیر ‌ ‌ ‌ ‌ لازم هم سر شد چو ناهید و تیر

ان یکی از غایت صدق و صفا ‌ ‌ ‌ ‌ محو شده در نظر مصطفی

وان دگر از صولت تایید دین ‌ ‌ ‌ ‌ گشته اشدای علی الکافرین

توجه بجانب سیدة النسا فاطمه زهرا رضی الله عنها

بار دیگر زان سوی حجره خرام
بانگ برآور بصلوات و سلام

میوهٔ دل قرة عین رسول
زهرهٔ گردون نبوت بتول

سیدهٔ جمله زنان بهشت
مانده در پای تو سپهر خشت

لب بگشا تا بچه تر در دل است
یک بیک از تربت او حاصل است

ای بنفشه محرم حریم وصال
وقت طلب آمده و گاه سوال

لب بگشا بهر دعا و ثواب
هست درین وقت دعا مستجاب

تا بچه غیب و شهادت در است
از صدفات سر آن سرور است

باش بگرد سر او صدقه جوی
جز حریم حرمش ره مپوی

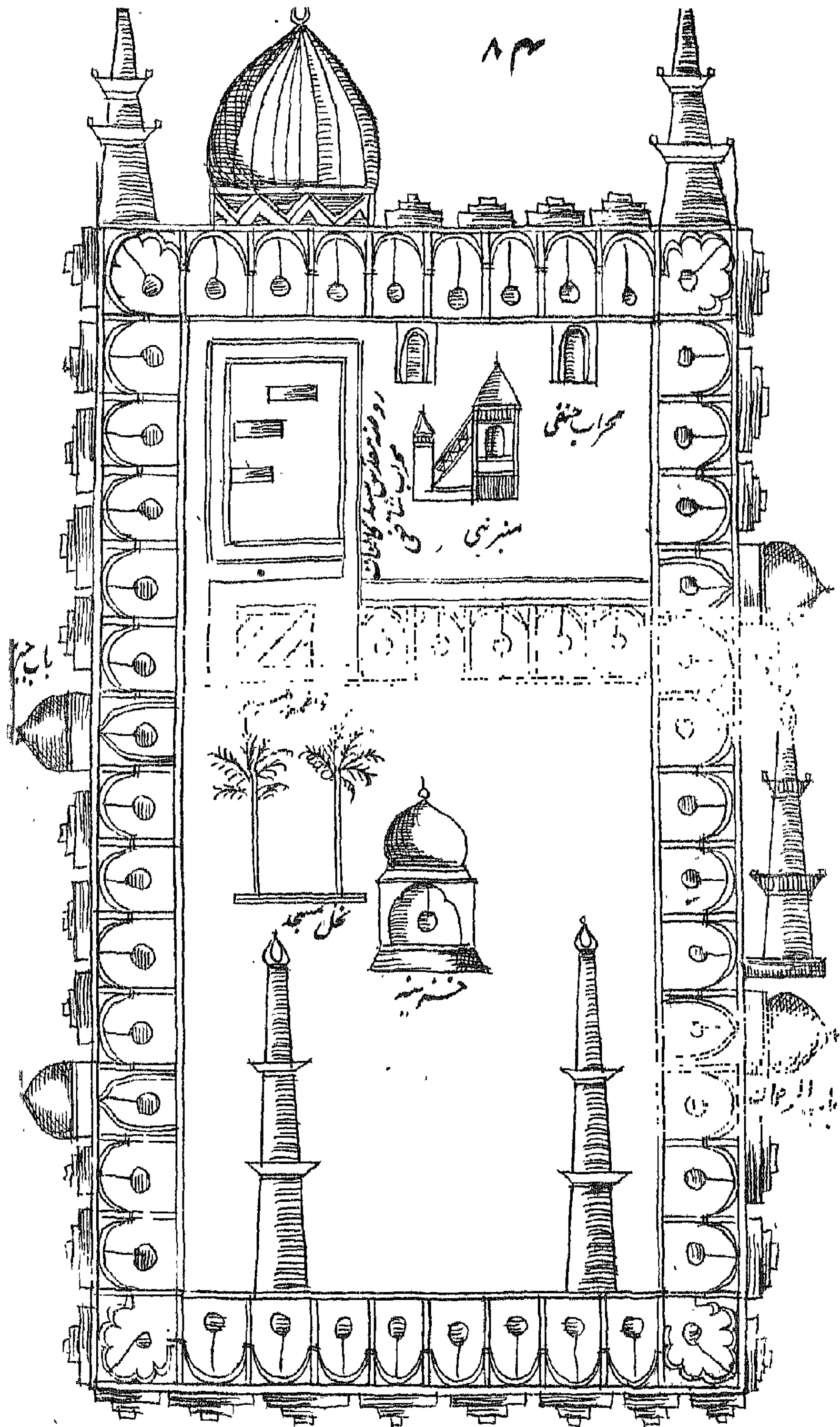
در توجه بجانب بقیع که مرقد ارباب قبول است و مشهد اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

شو متوجه بسوی بقیع
عرشش بین بیت و مقام رفیع

[illegible] ازان زمین
همچو نجوم از فلک هفتمین

این همه چون انجم و او آفتاب
رفته چو خورشید همه در نقاب

چونکه رسیدی بدر دروازه کام
بانگ برآور بصلوة و سلام


محراب حنفی
منبر نبی
نخل مسجد
باب جبرئیل
باب الرحمات

زنده دان بین که خود مرده اند / سر بگریبان عدم برده اند

گر بگشاید بعارض نقاب / تیره نماید مه و آفتاب

بر در دروازه که دین را درست / مقبره عمه پیغمبر است

مسند عباس که خلد آشیانست / قبه از نور بعالم عیانست

چار در از درج نبوت دران / بحر سخاکان مروت دران

از فلک وجود و سخا و کرم / کرده قران چار ستاره بهم

کرده کنایم ز جمال سخن / باقر و صادق علی حسین و حسن

خفته در آغوش هم از یکدلے / زاده معنی نبی و علے

چون میان فاصلشان اندکیست / مرقد این چار نکوئی یکیست

مشهد عباس علیه السلام / دور ز ایشانست بقدر دو گام

لیک کهی از جمله سرای سپنج / مشکل اگر یابی ازین کوه گنج

در عقب منزل این پنج تن / کرده بنا فاطمه بیت الحزن

چونکه گذر کرد ز عالم رسول / کرده دران گوشه نشیمن بتول

آتش دل چونکه برافروختی / ز آتش او لوح و قلم سوختی

دود دلش چونکه کشیدی علم / دود از آن دود گرفتی قلم

خوشنود از دیدن تماشای برون — هر شبه گفته و نوشتی چو انها

ان حجری چند که ماند سیاه — هست سیاهیش زان دود آه

کیسه‌بان سنگ بچشم بهر سی — کعبه جانرا حجر الاسود سی

سمسران سنگ و بار نور دل — مرد یک دیده ازان منفعل

بر سر ان ره که طریق بهشت — حجره ازواج رسول

ساخته ان منزل فردوس بو — خوبی یک گنبد شش

باز چه کام دگر زان طرف — کاخ صفا بنگر بیت الشرف

بیت مجال قدم اجنبی — خفته دران گوهر صلب نبی

کرده دران گنبد عنبر سرشت — جای همه گوشه جلوه بهشت

گنبد عثمان که نماید ز دود — زین همه یک تو شد از آن نور

گشته حیا پرده درگاه او — نیست زبس خیل ملک راه او

خیل صحابه بزرگ و خرد — پیش از انست که بتوان شمرد

در ته ان خاک که نهاد دست — ان همه بهاست که جا نهاده

مقبره کز همه اینها جداست — مقبره مادر شیر خداست

پای خسارت شده انجا و لیس — خفته دران بیشه یکی شیرزه شیر

یکطرف نخل طلیل عقیل — وز طرفی مالک امام خلیل

کان گهر معدن در هر یکی — زینت فاطمه زیور خور سیکی

این همه در سایه آن آفتاب — رفته بخلوتگه عزت بخواب

روز قیامت که بود نفخ فی الصور — اینهمه خیزند ز در استتار نور

خلق جهان مانده همه در هلاک — از شرف اینها زده بر سر سماک

سر چو برآرند حبیب غبار — چشم گشایند بدیدار یار

بخت کریم یار شود عنقریب — خاک شوم بر سر کوی حبیب

در توجه نمودن بجانب قبا که محل امامت خیر البشرست

و ثواب زیارت آن با عمره برابر

ای خضر راه هدی مرحبا — خیز که شنبه شد و روز قبا

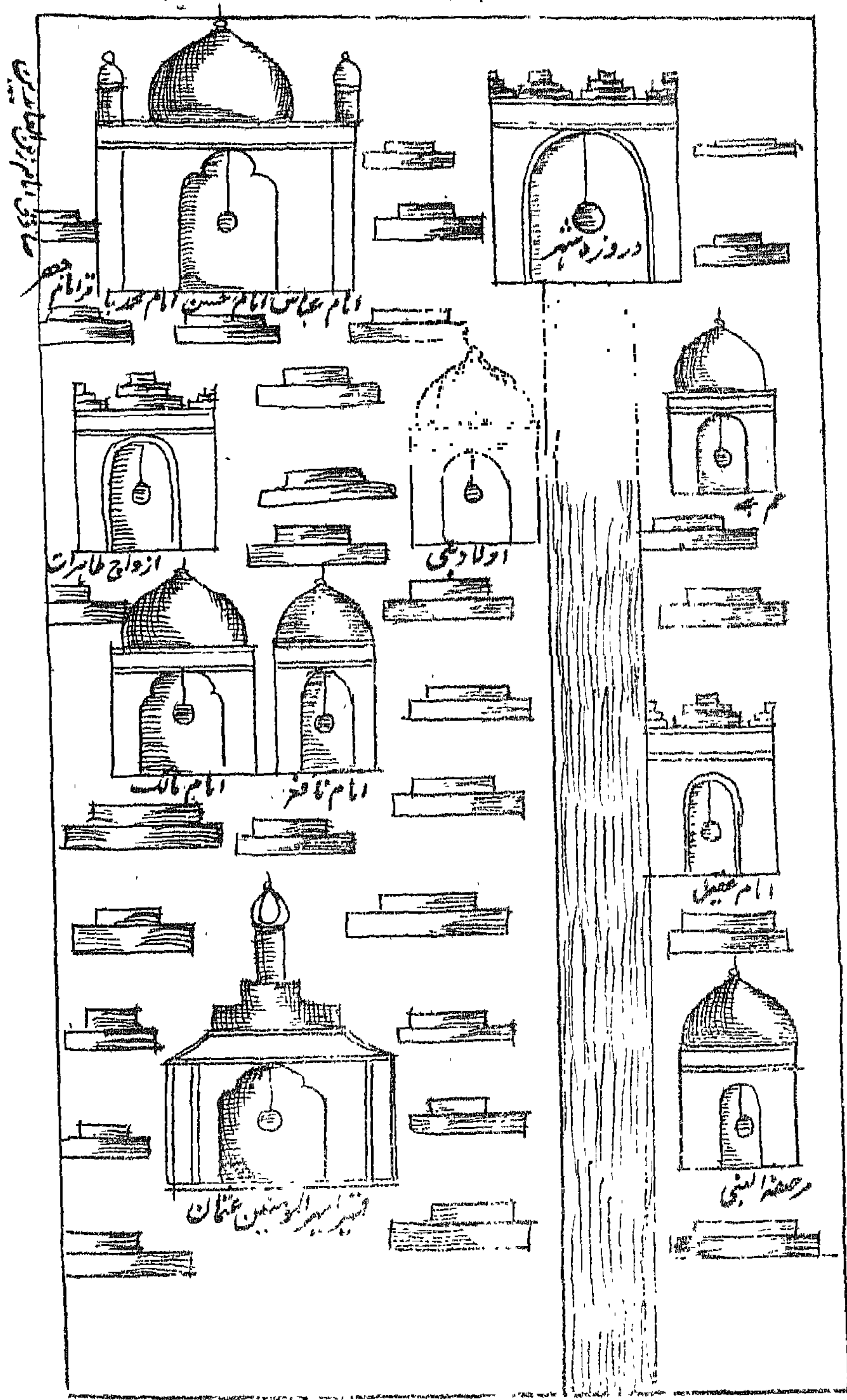
تا قبا هست قریب دو میل — طی نتوان کرد رهش بی دلیل

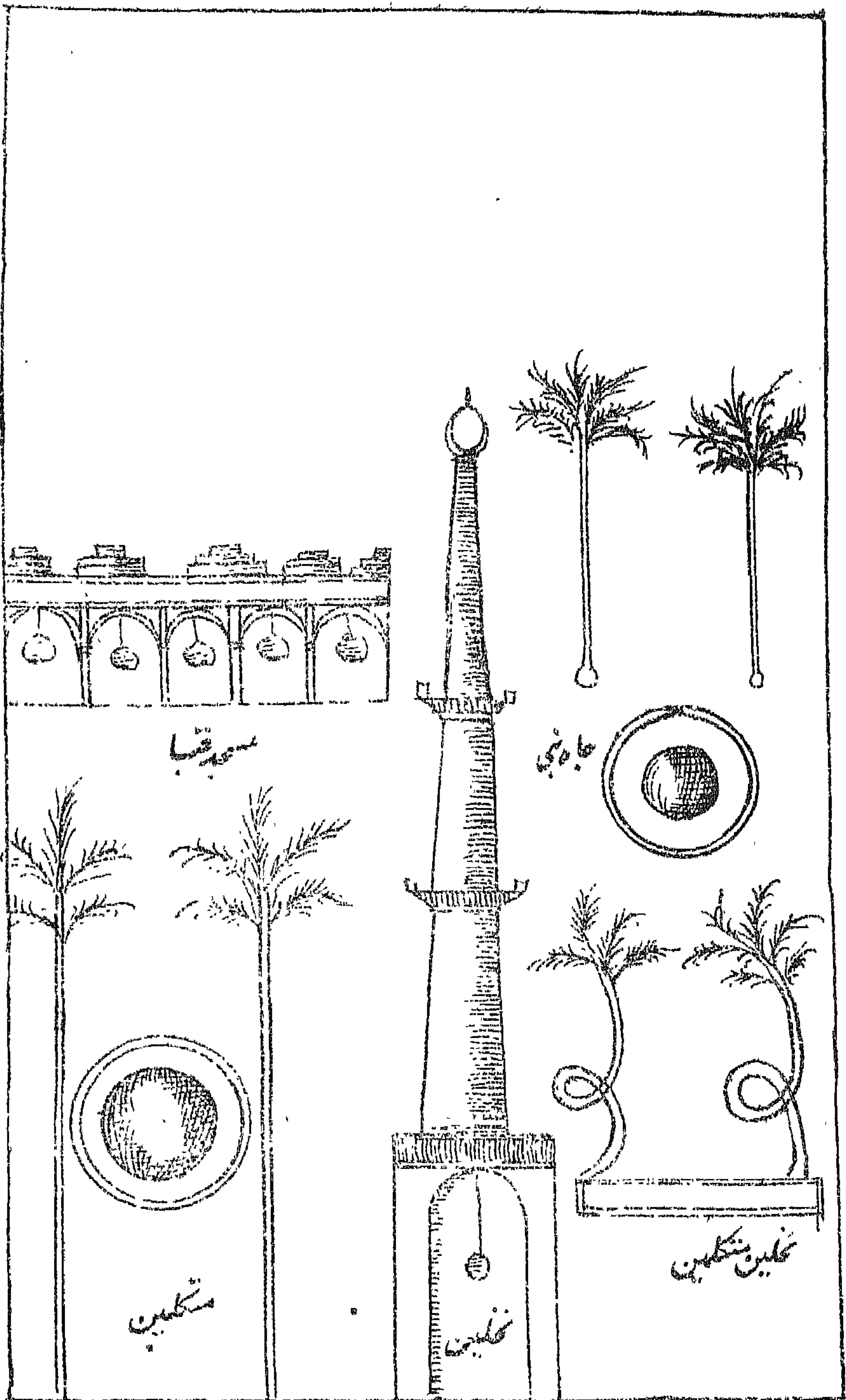
نخل نخل است همه پی بپی — سبز آورده چو در چشمه نی

هر یک از آن نخل چو سرو روان — از ثمر افکنده سبد گیسوان

در ته آن نخل همه زرع کشت — روح فزا همچو ریاض بهشت

هست زمین عرصه مکان و کمر — خوابگه ناقه خیر البشر


امام عباس امام حسن امام محمد با
دروازه شهر
ازواج طاهرات
اولاد علی
امام مالک
امام نافع
امام عقیل
قبر امیر المؤمنین عثمان
مرضعة النبی


مسجد قبا

زین سبب است ساجد گل — هست در و خاتم ختم رسل

چشمهٔ زرقاست که چرخ کبود — آرده بپیش ره او در سجود

در صفت قصر رفیع قبا — کرده دلم پیرهن جان قبا

بر رسول است کز آب حیات — لب بلب استاده جو جوی فرات

هر که بشنبه کند آنجا نزول — عمره برآورده بقول رسول

در توجه نمودن بجانب مساجد فتح و غار و آثار رسول الله صلی الله علیه وسلم که مفرح دلها ماول ست

پنجشنبه که بود روز چهار — طوف مساجد کن از باد غار

مسجد فتح است و بنای رسول — جای دعا بسته و محل قبول

فتح ز [illegible] که آنجا شده — در قدم حضرت مولا شده

ساز قدم از سر و پا کن زمین — روی بمسجد ذو قبلتین

مسجد ذو قبله که در آن زمین — بود در آن روز رسول امین

پهلوی مسجد چه عثمان بود — چاه ز سر چشمه حیوان بود

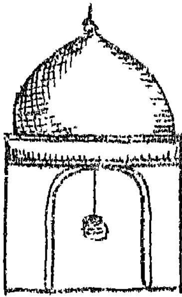
بر سر آن چاه وضوی بساز — نزد سوی مسجد زبراے نماز

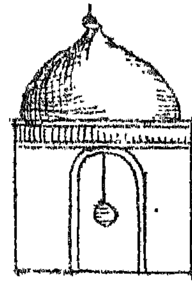
پس بسوی اربع مسجد گذر — تا شوی از فیض همه بهره ور

مسجد اول بود از مصطفا | قبلهٔ حاجات و محل دعا
باقی دیگر همه بی اشتباه | هست ز اصحاب رسالت پناه
داخل هر یک شو و بهر نماز | روی نه آنجا بزمین نیاز
بر سر آن ره بمساجد قریب | کوه بلند است بغایت مهیب
هر که باخلاص شود داخلش | مرتبهٔ خاص شود حاصلش
پس سوی آبار نبی شو روان | زانکه تبرکش را دهد آبش توان
سیر ز چاه بیا شام آب | تا شود اندر جهان کام یاب

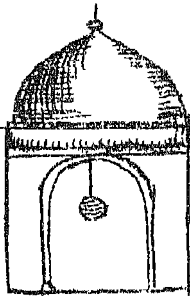
در بیان زیارت شهدای احد که چون لاله بخون آغشته و نقاب بسر کشیده اند

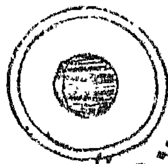
سعی نما باز که روز دگر | بر شهدای احد آری گذر
لاله از ایشان شده خونین کفن | داغ نهاده بدل خویشتن
جمله بخون جگر آغشته اند | چتر ز هستی خود گشته اند
خورده می از جام شهادت همه | رفته ز دنیا بسعادت همه
بوی وفا میدمد از خاکشان | عطرفشان تربت پاکشان
هر کجا سر زند از آن زمین | [illegible] ها یار بیار و جز این
دامن آن کوه شفق گون بود | از اثر سرخی آن خون بود



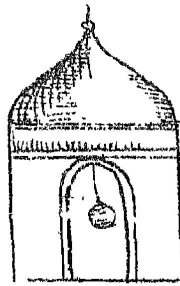


ازواج نبی

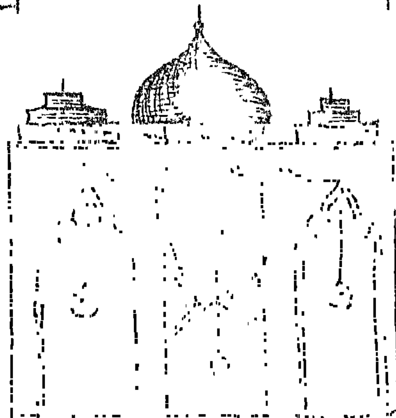




قبور شہدا



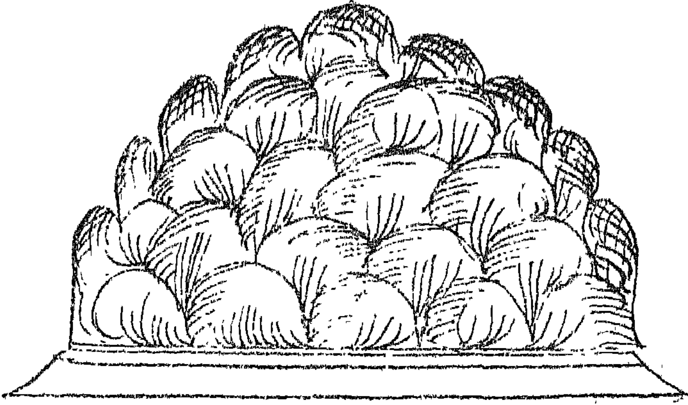




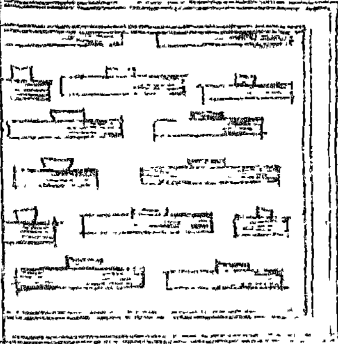


فاطمہ بنت اسد

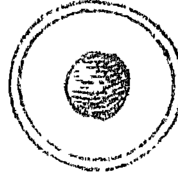
جبل احد

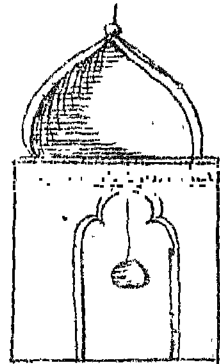


قبور شہداء احد



چاہ علی





امیر حمزہ

روز قیامت که برآرند سر / با جگر خشک و کفنهای تر

تشنه بخون رو بچو او نهند / سرخ ز سر تا بقدم چون گل

سر که قربان شد در راه دوست / سرخی رنگ ادا از خون اوست

کوه احدیست که کوه بیستون / گفت پیمبر که بحق احد

هست بسی کوه ولیکن سپاه / سر بفلک بر زده چون دود و آه

کوه چنان سطح زمین چنبر / سخن از کوه کنم یا زمین

من که بدر روم از بهره در / دل تهی از خو کنم و دیده پر

با همه سعی از بدر آرم گهر / رشته کشیدن کنم خون جگر

تا همه گوهرهای صغار و کبار / کش نتوان برد بیک جا بکار

طوطی طبعم گهر انگیز بود / خانه صفت شیر و شکر ریز بود

لیک این آینه شد گنگ و لال / نیست درین عرصه سخن را مجال

بارگیم مانده درین سنگلاخ / نعل فتاده شده سم شاخ شاخ

دم زدن از شهید پیغمبری / نیست و امکان زبان آوری

من که شدم در پی آن گفتگو / تا دهم معنی باریک رو

پیش کسی سوختم و ساختم / تا ز میان پرده برانداختم

شاهد معنی که مرا رو نمود ‌‌ ‌ ‌ کو بیتان شاهد معنی که بود

کعبه که باشد گل مشکین من ‌ ‌ ‌ ‌ تازه از و باغ دل و دین من

جلوه گری کرد و زبانم گشود ‌ ‌ ‌ ‌ پرده گشود از رخ و چشمم ربود

قصه گذارنده آن گل شدم ‌ ‌ ‌ ‌ نغمه سراینده چو بلبل شدم

این همه اسرار که شد گفت و گو ‌ ‌ ‌ ‌ دم نزدم تا نشدم روبرو

تا نزند سر ز چمن نو گلی ‌ ‌ ‌ ‌ نغمه سرائی بکند بلبلی

طوطی از آئینه کند قیل و قال ‌ ‌ ‌ ‌ ورنه بود آئینه طوطیست لال

گل بود و کعبه که عنبر فرست ‌ ‌ ‌ ‌ آئینه ام روضه پیغمبر است

این دو سخن موی بمو گفته ام ‌ ‌ ‌ ‌ نیست غلط آنچه برو گفته ام

طلعت آئینه و بوی گلم ‌ ‌ ‌ ‌ ساخته که طوطی و که بلبلم

گرم شد از سعی تو بازار حج ‌ ‌ ‌ ‌ ختم بنام تو شد اسرار حج

از کرم و مرحمت ذو المنن ‌ ‌ ‌ ‌ شکر باتمام رسید این سخن

صل علی روضه خیر الانام

خاتمه نسخه برین شد تمام

فتوح الحرمین

